قصه ی غربت غربی



بسم الله الرحمن الرحیم

قصه ی غربت غربی (گفتاری در مبانی فرهنگ و تمدن غرب)

نویسنده:

محمد باقر ذوالقدر

ناشر چاپی:

سپاه پاسداران - واحد مطالعات

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

قصه ی غربت غربی گفتاری در مبانی فرهنگ و تمدن غرب

مشخصات کتاب

سرشناسه : ذوالقدر، محمدباقر، - ۱۳۳۳ عنوان و نام پدیدآور : قصه ی غربت غربی گفتاری در مبانی فرهنگ و تمدن غرب تالیف محمدباقر ذوالقدر مشخصات نشر : تهران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دانشکده فرماندهی و ستاد دوره عالی جنگ ۱۳۸۱. مشخصات ظاهری : چهارده ص ۱۵۰ شابک : ۹۶۴-۵۹۳۵-۵۲-۰ ۹۵۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۹۳۵-۵۲-۰ ۹۵۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : پشت جلد به انگلیسی The nostalgic story of the west . یادداشت : کتابنامه ص [۱۳۹] - ۱۴۰؛ همچنین به صورت زیرنویس موضوع : شرق و غرب موضوع : غرب زدگی موضوع : تمدن غرب -- قرن م ۲۰ موضوع : تمدن غرب -- تاثیر اسلام شناسه افزوده : سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دانشکده فرماندهی و ستاد دوره عالی جنگ رده بندی کنگره : CB۲۵۱ /ذ۹ق ۶ رده بندی دیویی : ۳۰۳/۴۸۲ شماره کتابشناسی ملی : م ۸۱-۳۳۲۹۴

چنین حکایت کند که...

(... چنین حکایت کند که چون سفر کردم با برادر خود عاصم، از دیار ماوراء النهر به بلاد (مغرب) تا صید کنم گروهی از مرغان ساحل دریای سبز، پس بیفتادیم ناگهان به دیهی که اهل او ظالم اند. پس چون از قدوم ما آگاه شدند... بگرفتند ما را و ببستند به سلسله ها و اغلال و به زندان کردند ما را در چاهی که قعر آن را نهایت نیست... و بود در بن آن چاه، تاریکی تو در تو، چنان که چون دست بیرون کردمانی، نزدیک بودی به نادیدن... بسیار بودی که بیامدی به ما فاختگان، از تخت های آراسته ی یمن، آگاهی دهنده از حال حِما و گاه گاه

زیارت کردمانی درفش های یمانی که روشن شـدی از جانب راستِ (شـرقی)، خبر دهنده ی از راهْآیندگانِ نجد و بیفزودی ما را ریاحِ اراکْ شوق بر شوق. پس مشتاق و متحنّن شدمانی و آرزوی وطن برخاستی...

قصّه ی (غربه الغربیه) ی شیخ اشراق

پیشگفتار

در ادبیّات عرفانی ما (شـرق) و (غرب) اشاراتی هسـتند به معانی بلنـدی که این الفاظ از آن حکایت می کننـد. (شـرق) مبـدا و منبع نور، مظهر روشـنایی و زنـدگانی و پایگـاه فرشـتگان و نیکـان و پاکان است و (غرب) نماد ظلمت و تاریکی، وادی افول و سقوط و پایگاه بدان و بداندیشان.

حکیم بلند آوازه، شهاب الدین سهروردی در رساله ای که آن را قصّه ی (غربهُ الغربیّه) نامیده است، داستان سقوط انسان را به جهـان مـادی، وادی سرگشـتگی و غربت و تنهـایی به تصویر کشـیده است. این داسـتان، قصّه انسـانی است که در هوای صـید (مرغان ساحل سبز) به (بلاد مغرب) می رود و اسیر اهل ستمکار آن سرزمین می شود و به زنجیرها و غُل ها و قعر چاه تاریکی و ظلمت گرفتار می آید و او که آن جایی نیست و هیچ تعلّقی به آن سامان ندارد، همواره در هوای بازگشت است، رنجها می کشد و مرارتها می بیند تا از آن (غربت) رهایی یابد و دوباره باز به (شرق)، موطن اصلی خود باز گردد.

نام این کتاب را از آن قصّه وام گرفته ام و راستی چه شـباهت اعجاب انگیزی است میان شرق و غرب قصّه شیخ اشراق و شرق و غرب این روزگار و قصه غربت انسان عصر ما که در چاه ویل و ظلمانی مدرنیسم غرب گرفتار آمده و

هویت مشرقی خود را به طاق نسیان سپرده است و از خویشتن خویش و فطرت خدایی خود در غفلت آمده است.

ای کاش شهاب الدّین می بود و قصّه غربت غربی عصر ما را هم می نگاشت که؛ چگونه تاریکی غرب از (چاه تو بر تو) ی خود دامن گسترده، آفاق را در نور دیده، برآفتاب پنچه افکنده و شرق را نیز به ظلمت کشانده است. و می گفت که؛ غرب بر همه جا سایه افکنده است الاّ یک وادی مشرقی – ایران – که هنوز نور می تابد و روشنایی و امید می پراکند و زندگانی را فریاد می کند و سپاه بی رحم غرب که نور و حیات را برنمی تابد، با خیل و رکاب به او یورش آورده و او همچون کوه، مقاوم و استوار ایستاده است...

ای کاش شهاب الدّین قصّه خود را باز می نوشت و می سرودکه؛ مشرق از پس قرنها خواب و خاموشی، آهسته آهسته بیدار می شود و به خود می آید و با این فرجام خوش آن را به پایان می بُرد که:

خورشید ما این بار از مغرب طلوع می کند، بساط ظلم و تباهی و تاریکی را در هم می پیچد و به غربت انسان پایان می دهد.

این کتاب گردآمده مباحثی است که در بهار سال ۷۹ در دوره ای به نام (بصیرت) که برای فرماندهان و سرداران سپاه، برای آشنایی بیشتر با چالشهای فکری و فرهنگی برگزار شده بود، ایراد گردید. در این مباحث به اقتضاء اهداف آن دوره و نیاز مخاطبان، سعی شد به صورت مجمل و با بیانی ساده، غرب از منظری تازه دیده

شـود و آن چه واقعـا هست و سـعی در کتمـان آن می شود بیـان گردد. غرب به مشـابه نوع خاصـی از نگرش و کنش نسـبت به جهان و انسان که طی قرون اخیر پا را از حدودخودفراترگذارده و سـلطه نظری و هم عملی خود را بر دنیا توسـعه داده و تلاش می کنـد تحت عنـاوینی هم چون جهـانی سـازی، نظم نوین جهانی، مبارزه با تروریسم و... همه مقاومت ها را در هم بشـکند و بشر امروز را به اسارت خود در آورد.

مـدرنیسم به عنوان مذهب و آیین غرب مهاجم، مرزهای جغرافیایی را در نوردیده و فرهنگها و تمدن های بشـری را زیر یورش سنگین و بی امان خود قرار داده است. از این منظر، توسـعه بی رویه غرب همواره برای جهان بشـریت مشـکل ساز بوده است و امروز زیاده خواهیهای غرب برای همه ملت ها و دولت ها به خصوص برای مسـلمانان و بالاخص برای ایران اسلامی که کانون جنبش بیداری اسلامی است، یک خطر قطعی و بالفعل است.

این مطـالب قبـل از حوادث یـازدهم سـپتامبر سـال دو هزار و یـک آمریکـا، یعنی در زمانی که غرب و بویژه آمریکا سـعی می کردنـد چهره ای صـلح طلب و انسانی از خود نمایش دهند، مطرح شده است، اما این حادثه و اتفاقات پس از آن، پرده نفاق و ریـا از چهره آمریکا به عنوان سـردمدار جهان غرب و حامیان غربی او دریـد و ماهیت خشن و دیکتاتور آن را عریان به نمایش گذارد.

امریکا به نمایندگی از جهان غرب و با حمایت اکثر دولت های غربی، بی آنکه کمترین سـندی دال بر دخالت ملت های دیگر از جمله

مسلمانها در این حادثه ارایه کند، به بهانه آن حادثه و زیر لوای مبارزه با تروریسم (بخوانید اسلام گرایی) لشکرکشی عظیمی را به جهان اسلام آغاز کرد و جنگ صلیبی دیگری را به راه انداخته و به ادعای خود، حمله به مسلمانان را در شصت کشور در دستور کار خود قرار داد. اولین قربانی این تهاجم جنایتکارانه ملت مظلوم و مسلمان افغانستان بود و پس از آن ملت بی گناه و مسلمان فلسطین با حمایت صریح امریکا و جانبداری تلویحی سایر قدرتهای غربی، زیر شدیدترین یورشهای وحشیانه در تاریخ اشغال آن سرزمین قرار گرفت.

ایران، عراق و کره شمالی به عنوان محور شرارت معرفی شدند و از آن زمان تاکنون هر روز بر طبل جنگ کوبیده اند و به باج خواهی و عربده کشی پرداخته اند. ایران اسلامی را به جرم ایستادگی در مقابل این باج خواهیها و پایداری بر اصول و ارزشهای خود، به حمله نظامی تهدید کردند و هم زمان، همه عوامل خود را در داخل و خارج برای به سازش کشاندن این ملت بزرگ به صحنه آوردند.

و این، مفاد همان چیزی بود که در آن جلسات، از تهدید غرب و دشمنی تاریخی آن با شرق و جهان اسلام و کینه آشتی ناپذیر با ایران اسلامی بیان داشتیم که شاهد از غیب رسید و استکبار غرب با دست خود، ماهیت خود را افشا نمود و امروز بی آن که نیازی به طرح مباحث نظری و شواهد تاریخی باشد، حتّی کودکان جهان نیز به این حقیقت پی برده اند و دنیا شاهد حضور شکوهمند ملّت ها در اقصی نقاط جهان در اعتراض به رفتار وحشیانه

آمریکا و غرب، علیه ملّت های مسلمان است. امّا صد افسوس که برخی روشنفکران ما که ظاهرا سوگند خورده اند که چشم خود را بر حقایق ببندند و همواره راهی غیر از راه ملّت در پیش گیرند، هنوز از خواب غفلت دویست ساله غرب زدگی بیدار نشده و از سکرات باده منورالفکری به خود نیامده اند. هنوز دل در هوای غرب دارند و چکمه های سربازان امریکایی را انتظار می کشند تا بر آن بوسه زنند! برای شفای این دلهای بیمار فقط باید دعا کرد!؟

در پایان این مقدمه از همه برادرانی که در تنظیم این مجموعه و تبدیل آن از گفتار به نوشتار و مستند سازی مطالب آن تلاش کردند، بویژه برادر گرامی آقای عباسعلی عظیمی از صمیم قلب سپاسگزارم و به خصوص از برادر فاضلم، بسیجی جانباز آقای حسن رحیم پور ازغدی، این ستاره جوانی که در آسمان اندیشه و فرهنگ کشورمان خوش درخشیده و امیدهای زیادی را برانگیخته است و نیز برادر اندیشمند و پرتلاشم آقای حجّت الاسلام و المسلمین حمید پارسانیا که متن را قبل از چاپ ملاحظه نموده اند و مرا از تذکرات خود بی نصیب نگذارده اند، تشکّر می کنم. دراین مباحث، مطالب اندیشمند فرزانه دکتر محمّد رجبی، که در غرب شناسی حقا کم نظیراست، بسیار برایم راهگشا بود. برای ایشان آرزوی توفیق روزافزون دارم.

امید است این کار کوچک، به عنوان نقطه شروع تلاشی بزرگ، برای بازشناسی غرب به عنوان یک فرهنگ مهاجم ولی رو به زوال و بازخوانی و بازآموزی فرهنگ و تمدن اسلامی که جهان تشنه آن است، مورد رضای حضرت حق قرار گیرد.

محمّد باقر ذوالقدر

۳۰ خرداد ۱۳۸۱

مبحث اول: (کلیات)

ضرورت شناخت غرب

بحث دربـاره غرب، بحث از مقوله ای صـرفا علمی، نظری و آکادمیـک نیست. مـا نمی توانیم به فرهنـگ و تمـدن غرب همان گونه نگاه کنیم که به فرهنگ و تمـدن چین و هنـد یا تمـدن های منقرض شـده ای همچون آزتکها و اینکاها در قاره آمریکا، نگاه می کنیم.

فرهنـگ و تمـدن غرب، برای مـا بـا سایر فرهنگها و تمـدن ها تفاوت عمـده دارد یا دست کم، نسبت آن به ما، با نسبت سایر فرهنگ ها و تمـدن ها برابر نیست. چالش اصـلی و نبرد اساسـی امروز انقلاب اسـلامی ما، با غرب می باشـد. در این گفتگو از غرب بمثـابه جریـانی سـخن می گوییم که درصـدد تصـرف و غلبه بر کل دنیا، به ویژه شـرق اسـلامی و علی الخصوص کانون اصلی تحرک آن، یعنی (جمهوری اسلامی ایران) است.

نگاه ما به غرب، نگاه به یک پدیده، از منظر تاریخی، فلسـفی و یا جامعه شناسـی محض نیست. بلکه توجه به جریانی می باشد که هـدف اصـلی خود را در عرصه بین المللی، مقـابله بـا حرکت بیـداری اسـلامی و نـابودی انقلاب اسـلامی و برانـدازی نظام جمهوری اسـلامی ایران قرار داده است. زیرا انقلاب اسـلامی قیـام علیه هژمونی لیبرال - سـرمایه داری غرب و رژیم وابسـته به غرب در ایران بوده است و بیداری اسـلامی که تحت تاثیر این انقلاب، امری عالمگیر شده، لرزه به ارکان قدرت و سلطه غرب انداخته است.

پس از نهضت مشـروطیت به فاصـله کوتـاهی، حکومت سـرسپرده غرب بـا کودتـای انگلیسـی به قـدرت رسـید و پنجاه سال بر مقدّرات ایران حاکم شد. انقلاب اسلامی که به این حاکمیت پایان داد، به ویژه قیامی علیه حاکمیت غرب در

ایران بود. حاکمیتی که صرفا جنبه سیاسی نداشت بلکه رژیم وابسته حاکم، تلاش می نمود اقتصاد را وابسته به غرب و فرهنگ، اندیشه، اخلاق و سایر روابط حاکم برجامعه را تابعی از ارزشها و ساختارهای پذیرفته شده در غرب را گرداند.

در طول حاکمیت رژیم وابسته سابق، فرهنگ بومی و اسلامی ما به انحاء مختلف زیر فشار و بمباران فرهنگ غرب قرار داشت. هدف این بود که همان الگویی که در ترکیه منجر به ایجاد نظامی لاییک و سکولار و غیردینی گردید، در ایران نیز به اجرا درآید. لیکن پایگاه قدرتمند مذهب و فرهنگ تشیع در ایران و روحیه ملّی بیگانه ستیزی ایرانیان، مانع از این گردید که ایران سرنوشتی مانند ترکیه پیدا کند.

انقلاب اسلامی در ایران قیام علیه این فرایند بود. اما نباید تصور شود که با پیروزی انقلاب، تمامی روابط سلطه و حاکمیت غرب بر کشور، از بین رفته است. آنچه انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن سال ۵۷ موفق به انجام آن شد تغییر نظام سیاسی استبدادی وابسته به غرب در ایران و آغاز نظام سازی برای ایجاد تدریجی حاکمیت دینی بود. روابط وابستگی، اگر چه تضعیف شد، لکن همچنان باقی ماند و می بایست بتدریج دگرگون می شد.

حضور غرب و نفوذ سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آن در ایران، بیش از یکصد سال سابقه داشت. در نیمی از این دوران، حاکمیت سیاسی به طور کامل در اختیار غرب قرار داشته است. در این مدت رژیم وابسته، همه تلاش خود را برای تغییر بنیادهای فکری و فرهنگی ملّت ایران بکار برد و در تغییر فرهنگ عمومی تا حدود زیادی، و در نابودی اقتصاد ملّی، به

طور کامل، موفق بود!

در یک انقلاب تمام عیار اجتماعی، تحولات بسیاری باید رخ دهد که تحول سیاسی، یکی از وجوه آن است. شاید مهمترین و دشوارترین تحول، تحول فرهنگی و اجتماعی باشد و باید اعتراف کرد علیرغم تلاشهایی که در این زمینه صورت گرفته است، متاسفانه رسوبات فرهنگ غربی همچنان در جامعه انقلابی ما باقی مانده و امروزه این رسوبات مجدّدا فعّال گردیده و بیشترین مقاومت را در مقابل الگوهای اسلامی و آرمانهای انقلابی از خود نشان می دهد.

رسوبات مذکور مبنای حرکت جریانی شده است که به شدت از سوی غرب حمایت می شود. جریانی که جهت گیری اصلی فعالیت خود را استحاله فرهنگی و بارور ساختن ریشه های به جا مانده از فرهنگ مادی غرب که از گذشته باقی مانده اند قرار داده است. همان جریانی که زمینه ساز و تسهیل کننده (تهاجم فرهنگی) غرب بوده و به عنوان پیاده ناظم دشمن در صحنه نبرد فرهنگی عمل می کند.

پس موضوع (غرب و غرب شناسی) و شناخت پایه ها و شیوه های نفوذ و سلطه آن در کشور ما، نه تنها موضوعی خارج از دستور کار نیروهای انقلاب نیست، بلکه چیزی است که باید به جدّ بدان پرداخت و ابعاد مختلف آن را مورد مداقّه قرار داد.

نگاهی به حوادث سالهای پس از انقلاب نیز، نشان می دهد آنچه به عنوان توطئه، فتنه گری و آتش افروزی در جنگ تحمیلی و قبل و بعد از آن در کشور ما اتفاق افتاد، تماما با خواست و هدایت پنهان و آشکار غرب به رهبری آمریکا، صورت گرفته است.

تمام تلاش غرب، با هدف بازگشت مجدد و برقراری سلطه خود

بر ایران و از بین بردن امکان دست یابی ایرانیان به حکومتی مستقل، پیشرفته و دینی و جامعه ای مبتنی بر ارزشهای اسلامی، صورت می گیرد. ده سال اقدام مسلحانه، کودتا، حمله مستقیم، جنگ و آتش افروزی و نیز، ده سال دسیسه و فتنه در ابعاد داخلی و خارجی پس از جنگ، همگی با این هدف و مقصود صورت گرفته است.

تلاش برای استحاله فرهنگی و تغییر بنیادهای فکری و ارزشیِ اسلامی و انقلابی ملّت ایران نیز در راستای همان هدف است. به همین دلیل، بحث درباره غرب، بحث از دشمنی است که با تمام قوا و ظرفیت های خود به میدان آمده است و قصد نابودی نظام دینی وهویت ملّی و اصالت های فرهنگی ما را دارد.

انقلاب دوم، انقلاب علیه سلطه جهانی غرب

اگر اهداف امام (ره) در تحقق انقلاب دوم در ۱۳ آبان سال ۱۳۵۸ محقق شده بود، امروز وضعیت متفاوتی داشتیم و در مبارزه با غرب گامهای مؤ ثرتری برداشته و موفقیت های بیشتری کسب نموده بودیم. امام در بیانی به مناسبت تصرف لانه جاسوسی آمریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام (ره) فرمود: (در ایران باز انقلاب است، یک انقلاب زیادتر از انقلاب اول خواهد شد.) (۱)

و به این ترتیب حضرت امام (ره) در آن مقطع، مشعل انقلاب دوم را که انقلاب علیه سلطه غرب و حاکمیت استکبار در ابعاد بین المللی بود، برافروخت. ولی متاسفانه در آن روزها امام (ره) بدرستی درک نشد. دشمن نیز توانست با استفاده از کلیه امکانات خود و برنامه ریزیهای گسترده، مانع از ثمر دادن آن شود. دشمن کشور را درگیر چالش های سخت و در نهایت، تحمیل یک جنگ نظامی تمام عیار

نمود. در نتیجه، حفظ نظام و تمامیت ارضی کشور در اولویت قرار گرفت و انقلاب دوم تا حدود زیادی از حرکت شتاب آمیز خود باز ایستاد!

و اگر بگوییم بسیاری از مسایل و تنگناهایی که کشور ما در سطح امنیت ملی با آن دست به گریبان است ناشی از توقف انقلاب دوم و عدم تحقق تئوری (انقلاب مستمر) می باشد، گزاف نگفته ایم و تا این مهم محقق نشود و به مرحله اجرا در نیاید، نمی توانیم نسبت به امنیت ملّی کشور و ایجاد زمینه مساعد برای تحقق همه آرمانها و اهداف بلند انقلاب اسلامی مطمئن وامیدوار باشیم.

انقلاب مستمر

حقیقت آنست که پیروزی انقلاب اسلامی ایران در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ نقطه پایان نیست بلکه انقلاب، از این تاریخ آغاز گردیده است و تا حصول به همه اهداف خود باید تداوم و استمرار یابد. برخی که فهم صحیحی از مفهوم انقلاب ندارند، تصور می کنند انقلاب، با تشکیل دولت جدید، به پایان خود رسیده است و این سخنی بود که در همان سالهای آغازین انقلاب، توسط لیبرالها تکرار می شد. تا جایی که رییس دولت موقت، با صراحت اظهار داشت که انقلاب تمام شده است! و از مردم خواست که به خانه هایشان برگردند و علماء و روحانیون به مساجد و حوزه های درس خود بروند و کار را به آنان واگذار کنند! (۲)

هم اکنون نیز پس از گذر سالها از آن سخن و اثبات بی پایه بودن آن، برخی جریانها و مطبوعات، دگربار شعار (ختم انقلاب) را مطرح می کنند و مدعی اند که انقلاب، به پایان رسیده است. لکن باید گفت که انقلاب اسلامی از

۲۲ بهمن تازه آغاز شـده است و با شـکست رژیم وابسـته قبل، برخی موانع مهم از سـر راه حرکت مردم برای ایجاد تحول همه جانبه در حکومت، نوع زنـدگی و حیات فردی و اجتماعی و نیل به اهـداف بلنـد و جهانی انقلاب برداشـته شده است. اگر این شعار بسـیار زیبا و الهام بخش (تاانقلاب مهدی نهضت ادامه دارد) که برخاسـته از اراده مردم و مبتنی بر اندیشه اصـیل اسلامی اسـت را در نظر بگیریم، انقلاب مـا یـک انقلاب دایمی است که از ۲۲ بهمن آغـاز و تا رسـیدن به آن هـدف، یعنی اسـتقرار عـدالت در ایران و جهـان و تشـکیل نظـام دینی جهانی، می بایست تـداوم یابـد. در نتیجه، دستیابی به آن هـدف موعود، جز با جهت گیری مبارزات به سـمت دفع فتنه ها و توطئه های غرب برای حاکمیت و سلطه بر جهان، امکان پذیر نیست و این، همان چیزی است که می توان آن را آرمان و هدف نهایی انقلاب دانست.

از این روست که معتقدیم نگرش ما نسبت به فرهنگ و تمدن غرب باید اصلاح شود. غرب را باید به عنوان کل منسجمی دید که در صدد تصرف تمامی جهان است و به چیزی کمتر از نابودی سایر فرهنگ ها و تمدن ها و هضم موجودیت و هویت آنها در هاضـمه خویش، رضایت نخواهـد داد! و تا چنین اصـلاحی در نگرش ما صورت نگیرد، در رفتار و کنش خود دچار خطا و اشـتباه خواهیم بود. طرح خواسته های فرعی و بدنبال اهداف دست چندم رفتن و سرگرم شدن به دعواهای نازل و سلیقه ای در درون جبهه خودی، وقت و انرژی ما رابه

هدر می دهد و ازتوجه به هدف اصلی باز میدارد و این بی شک خواست دشمن است.

ماهیت رابطه غرب با شرق

تعامل و رابطه میان غرب و شرق، رابطه عادلانه و برابر، میان دو همسایه و یا دو حوزه جغرافیایی نیست. بلکه رابطه میان دو طرفی می باشد که یکی درصدد نابودی دیگری و اشغال خانه وکاشانه او و سلب حق او در بهره مندی از مواهب حیات و زندگی و عمل بر اساس سنت ها و ملاکهای پذیرفته شده خودش می باشد.

رفتار و معامله غرب با شرق، چنین است و این در نوع خود پدیده ای جدید است. چنین مناسباتی در گذشته تاریخ، میان غرب و شرق وجود نداشته است، در دوران باستان و گذشته های دور، اگر مظهر شرق را تمدن ایران و مظهر غرب را تمدن یونان و روم بدانیم، میان ایران و یونان و بین ایران و روم، جز در مقطع ظهور امپراطوری یونان و لشگرکشی ها و زیاده خواهی های اسکندر مقدونی که به نابودی امپراطوری یونان نیز منجر شد، وضعیت متعادلی برقرار بوده است. پس از آن در دوره شکوفایی تمدن اسلامی و در طول قریب به هفتصد سال، تمدن غرب همواره از نظر فرهنگی و تمدنی تحت تاثیر شرق به خصوص فرهنگ و تمدن اسلامی قرار داشته است. زیرا در غرب پس از فروپاشی روم، جریان تمدن رو به افول گذارد. این موضوع را می توان، به راحتی با مراجعه به کتب تاریخ تمدن که توسط خود غربی ها نگاشته شده است، دریافت. در طول پانصد سال، در مغرب زمین از مدنیت خبری نبود و بربریت محض برآن حاکم بود و در

مـدت هفتصـد سال (تا رنسانس) فرهنگ و انـدیشه و تمـدن اسـلامی، حرف اول را در جهان می زد و غرب تحت تاثیر تمـدن درخشان دینی و اسـلامی مشرق زمین بود. امّا پس از رنسانس و در چهار یا پنج قرن اخیر، معادله عوض شد، روند جدیدی در غرب آغـاز گردیـد، اروپـا به بازسـازی خویش پرداخت و با اتکاء به عواملی چنـد، به بزرگترین قـدرت جهان تبـدیل شـد و با تسـلط بر آبراه هـای دریـایی و به اعتبـار ثروت سـرشار و قـدرت ناشـی از فن آوری و برتری نظامی خود، بر بسـیاری از مناطق جهـان دست انـدازی کرد. در طول این مـدت، غرب توانست بر بخش هـا و مناطق مختلف جهان نفوذ کرده و سـلطه فرهنگی، سیاسـی، اقتصـادی و نظـامی خود را تحمیل کنـد و اغراق نیست اگر بگوییم تنها منطقه ای که توانست در دهه های پایانی قرن بیسـتم، از سـلطه سیاسـی غرب خارج شـده و در مقابل تمامی فشارهای او برای اعاده سـلطه از دست رفته، مقاومت کنـد، ایران است!

پس به جز جمهوری اسـلامی ایران سـایر مناطق دنیا گرفتار نفوذ و سـلطه غرب هسـتند، حتی کشوری مثل چین که سالها تحت نفوذ استعمار انگلیس بود و با یک انقلاب مارکسیستی به کشوری کمونیستی مبدل شد، مقهور فرهنگ غرب می باشد و بیش از پنجاه سال است که زیر نفوذ فرهنگ غرب قرار دارد به علاوه که (کمونیسم) نیز خود از آثار و محصولات فرهنگ و تمدن جدید غرب است. کمونیسم، یک پدیده کاملا غربی می باشد.

پایه گذاران و نظریه پردازان مکتب کمونیسم چون مارکس و انگلس خود غربی و یا تربیت شده تمدن مادّی

غرب می باشند. پس اگر بگوییم، چین و شوروی سابق و اساسا بلوک شرق نیز با وجود آن وسعت و گستردگی، نمادی از سلطه فرهنگ غرب بودند، گزاف نگفته ایم.

تنها نقطه ای در عالم که با بیش از یکصد سال مبارزه سخت و طاقت فرسا توانست در نهایت، از قید سلطه غرب رها گردد و نظام جدیدی را بر مبنای باورهای دینی و سنتی و بومی خود بنیان نهد (جمهوری اسلامی ایران) است و این، راز همه دشمنی ها و کینه ورزی های غرب با ماست!

آنچه امروز درخصوص برقراری روابط بین ایران و آمریکا از سوی غرب مطرح می شود و متاسفانه برخی مطبوعات و جریانهای سیاسی داخلی بدان دامن می زنند، یک امر تاکتیکی یا موضوع سیاسی معمولی نیست. این ساده اندیشی و سطحی نگری است که تصور شود، تلاش امریکا برای مذاکره و برقراری رابطه با ایران صرفا جنبه سیاسی و احیانا" اقتصادی دارد بلکه صرفا پوششی برای هدف شیطانی آمریکا می باشد که به عنوان رهبر غرب و سردمدار نظم نوین جهانی، قصد دارد ایران، مرکز مقاومت و کانون مخالفت علیه زیاده طلبی های خود را سرکوب یا تسلیم نماید و از آنجا که از طرق مسلحانه و روشهای زورمدارانه تاکنون نتوانسته است به هدف خود برسد، به اقدامات سیاسی و روشهای روانی و تبلیغاتی متوسل گردیده است تا با (تغییر از درون) و با استفاده از روش (استحاله فرهنگی) ملت ایران را به تسلیم وادار کند و این وصله ناچسب را از پیکره (نظم نوین جهانی) خود ساخته، حذف کند!

پس از فروپاشی شوروی، استراتژی (نظم نوین جهانی) مبنای عمل آمریکا قرار

گرفت. بر اساس این راهبرد، اداره جهان بایـد بر مبنای خواست و اراده آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان! و تحت حاکمیت او صورت گیرد.

اجرای این استراتژی در عمل با یک چالش بزرگ روبرو گردید و آن ظهور و وجود انقلاب اسلامی است. زیرا انقلاب اسلامی و روند و اهداف آن، در تعارض کامل با نظم آمریکایی و حاکمیت نظام سرمایه داری و جهانی شدن (۳) به شیوه آمریکایی و مبتنی بر سلطه آمریکا می باشد. رفتار غرب با ما، بر این پایه خصومت آمیز پی ریزی شد و در نتیجه، برخورد جمهوری اسلامی ایران نیز با سیاستهای سلطه طلبانه غرب و به ویژه آمریکا که برای تحقّق حاکمیت مطلق خود بر عالم، به دنبال حذف جمهوری اسلامی ایران از جغرافیای سیاسی جهان است، دارای فرایندی خصومت آمیز گردید.

ناگفته پیداست که جمهوری اسلامی ایران با مردم غرب و اتباع کشورهای غربی، دشمنی و خصومت ندارد. مخالفت و درگیری جمهوری اسلامی با آن جریانی است که می خواهد تمام فرهنگها و تمدن ها را از میان بردارد یا در هاضمه خود هضم کند و هیچ ارزش و اصالتی برای دیگران قایل نیست. انقلاب اسلامی با خوی استکباری و رفتار سلطه طلبانه غرب مبارزه می کند و این از اصولی ترین آرمانهای آن بوده و هست. بسیار سطحی نگری است اگر تصور شود که انقلاب اسلامی منحصر به چارچوب مرزهای جغرافیایی ایران بوده و حضرت امام (ره) و ملت ایران، صرفا برای سرنگونی رژیم وابسته شاه قیام کردند! در حالی که، سقوط سلطنت پهلوی را باید نقطه عزیمت و سرآغاز حرکتی دانست، که می رود تا به

حاکمیت نظام سلطه جهانی پایان دهد. نبرد اصلی ما با راس فتنه ای است که بهترین عنوان برای آن، (استکبار جهانی) است. استکبار یعنی حالت، رفتار و خصلت نیرویی که به دنبال حاکمیت و سلطه بر دیگران می باشد و سلطه گری و بزرگی گری ویژگی ذاتی آن می باشد.

غرب، پس از قریب پانصد سال تلاش برای غلبه بر جهان، توانسته است بسیاری از کشورهای جهان را زیر سلطه و سیطره فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی خود در آورد و یا آنها را به تسلیم و سکوت وادارد وایران تنها پایگاهی است که در مقابل زورگویی هاو باج خواهی های او ایستادگی می کند. ازسوی دیگر اختلاف ما با غرب بر سر بنیادها و مبانی اصلی است. جمهوری اسلامی یک نظام دینی است و در پی آن است که عنصر دین و معنویت را که غرب سالیان سال است که بدان پشت کرده واز او فاصله گرفته است، به متن زندگی مردم و حیات اجتماعی انسانها برگرداند. در نتیجه، غرب نمی تواند وجود یک این چنین نظامی را در حساس ترین نقطه جهان تحمل کند. زیرا مبنای فکری و رفتاری غرب، (سکولاریسم) (۴) و مخالفت با نگاه الهی به زندگی، جامعه و حکومت است و تلاش می کند جهان را بر این مبنا اداره کند. طبیعی است که وجود یک حکومت دینی پیشرفته و یک جامعه دین سالار پیشرو، با اصول فرهنگی و مبانی نظام سلطه غرب، تعارض دارد.

خلاصه کلام آن که: دشمنی غرب با ما یک دشمنی اساسی وآشتی ناپذیر است، به همین دلیل باید این نیروی مهاجم و سرکوبگر را شناخته و با

هویت تاریخی، مبانی فکری و فرهنگی وکیفیت تعامل او با خودمان در گذشته و حال آشنا شویم. عدم شناخت این نیرو، ما را دچار همان سرنوشتی خواهد کرد که پیشینیان ما شدند. نخبگان گذشته ما غرب و ماهیت هجوم بنیان برانداز آن را نشناختند و از این رو خطر آن را جدی قلمداد نکردند و به برخوردهای قشری و سطحی اکتفا کردند و یا گرفتار ظواهر فریبنده آن شده و تسلیم گردیدند و برای حل مشکلات کشور نسخه های غربی پیچیدند.

مشروطیت حاصل چنین رویکردی بود. در مشروطیت، ملّت ایران تا مرز پیروزی و استقرار نظامی مطلوب پیش رفت، امّا نفوذ عناصر استحاله شده و روشنفکران غرب زده و عدم شناخت واقعی غرب توسط نیروهای مذهبی و انقلابی، موجب گردید که نسخه ای برای ملت ما بپیچند که شکل سطحی و بی مایه از همان چیزی بود که در لندن و پاریس عمل می شد. در نتیجه، انقلابی که ثمره خون هزاران شهید از مردم مسلمان و تلاش مراجع و بزرگان دین بود، به دامان غرب سقوط کرد و از درون آن، حکومتی استبدادی و وابسته به غرب، پدیدار شد.

راه مبارزه با غرب زدگی و حفظ هویت و فرهنگ ملی، حرکت به سوی فرهنگ واقعی اسلامی و تحکیم و تعمیق تمدنی است که به نام خدا و بر اساس جهان بینی و رفتار اسلامی شکل گرفته است. برای این منظور لازم است غرب، این نیروی معارض و مهاجم فرهنگ و تمدن اسلامی خودمان را به خوبی بشناسیم.

مفهوم شرق و غرب

اشاره

غرب و شرق را از سه زاویه می توان نگاه و تعریف کرد؛

الف – غرب و شرق جغرافیایی:

از این منظر، مقصود از غرب همان مغرب زمین و غرب جهان و شرق نیز، مشرق زمین و شرق عالم می باشد. نکته قابل توجه آن است که به دلیل حاکمیت و نفوذ فرهنگ غرب بر سایر کشورها، از جمله ایران، ناخودآگاه بسیاری از واژه های غربی، در فرهنگ ما رایج شده اند. از این رو بسیاری از واژه ها، مفاهیم و اصطلاحات موجود در ادبیات ما، غربی شده اند. از جمله این موارد، (غرب) و (شرق) جغرافیایی است. این دو اصطلاح را ما وضع نکرده ایم، بلکه ما آنها را از مغرب زمین گرفته ایم. اروپاییها خود را اصل و محور قرار داده و بر این اساس، شرق و غرب جهان را تعیین و نامگذاری کرده اند.

به شبه جزیره بالکان، شامل یونان و سرزمینهای یونانی زبان و کشورهای همجوار مثل بلغارستان، مجارستان، یوگسلاوی، ترکیه و فلسطین که در شرق اروپا واقع اند، (شرق نزدیک) گفتند و مجموعه کشورهای ایران، افغانستان، پاکستان، عراق، عربستان و کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس را (شرق میانه) یا خاورمیانه نامیدند و سایر کشورهایعنی شبه قاره هند، چین و کشورهای ماوراء آن را که با فاصله دوری از اروپا واقع اند، (شرق دور) گفته اند. این نامگذاری ها را غربی ها انجام دادند و بر دیگران تحمیل کردند و ما نیز پذیرفتیم که خاورمیانه ای هستیم.(۵)

این عناوین توسط غربی ها وضع شده است، دیگران هم آن را پذیرفته و بکار برده اند.

هر اسمی را که غرب گذارد، در دنیا پذیرفته شد. گفته می شود در تورات

آمده است که خداوند پس از اینکه آدم را آفرید همه موجودات عالم را به او عرضه کرد و هر اسمی را که آدم روی آن گذاشت، اسم او شد. هر چند صحت این قضیه محل تردید است اما امروز در مورد غرب صدق می کند. غرب بر روی هر چیز، اسمی گذاشت و آن اسم، اسم او شد و همان اسم، عالمگیر شد.

روشن است که بحث ما درباره غرب و شرق جغرافیایی نیست. اختلاف ما با غرب بر سر مرزها و نام گذاریهای جغرافیایی نیست، موضوع، چیز دیگری است.

ب – غرب و شرق سیاسی:

غرب و شرق سیاسی، منطبق بر نظامهای سرمایه داری و کمونیستی است. چون اولین انقلاب کمونیستی، در روسیه که در شرق اروپا واقع است روی داد، نظامهای کمونیستی به بلوك شرق معروف شدند، در حالی که منشاء و مصدر کمونیسم نیز غرب و اروپا می باشد.

با پذیرش نظام کمونیستی در برخی کشورها، از نظر سیاسی و اقتصادی تفاوتهایی بین این کشورها با کشورهایی که نظام سرمایه داری را پذیرفته بودند بوجود آمد و برای تمیز آنها از کشورهای سرمایه داری که به بلوك غرب معروف بودند، عنوان بلوك شرق بر آنها اطلاق شد. منظور مردم ما از شرق و غرب در شعار (نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی) اشاره به همین معنا بود که به معنی نفی نظامهای کمونیستی و هم چنین نظامهای سرمایه داری بود.

اما اینك موضوع بحث ما، شرق و غرب سیاسی نیز نمی باشد. زیرا از نظر ما شرق سیاسی، خود جلوه ای از فرهنگ و تمدن غرب مدرن است. ضمن آنکه در شرایط فعلی، شرق به معنی سیاسی آن تقریبا از

میان رفته است. با فروپاشی شوروی، کمونیسم که پیش از آن، یک جریان سیاسی زنده و فعال بود، از بین رفته و رو به افول نهاده است. و نیز کشورهایی هستند که با وجود اینکه در غرب جغرافیایی واقع هستند اما از نظر سیاسی، (شرقی) به حساب می آمدند، (مانند کوبا) و در مقابل، کشورهایی هستند (مانند ژاپن) که از نظر جغرافیایی در دورترین نقطه شرق قرار دارند، لکن از نظر سیاسی غربی به حساب می آیند. پس نگرش ما به شرق و غرب، جغرافیایی و یا سیاسی نیست.

ج – غرب و شرق فرهنگی و معنوی:

از بعد فرهنگی و معنوی، غرب و شرق با ویژگیهای خاصی از هم متمایز می شوند. اختلاف این دو، اختلاف دوفرهنگ و دو اندیشه و تمدن مبتنی بر آنهاست. بنابر این در این رویکرد، موضوع تفکیک، مبانی فکری، فرهنگی و فلسفی موجود در شرق و غرب می باشد.

هر چند این تقسیم بندی به طور کامل بر غرب و شرق جغرافیایی انطباق ندارد، لکن از آن رو که خواستگاه یکی اروپای بعد از رنسانس می باشد، (همانجا که به عنوان غرب جغرافیایی شناخته می شود) و از آنجا به شرق و سایر نقاط عالم نفوذ کرده و فرهنگ آنهارا تحت تاثیر خود قرار داد، تعبیر غرب وشرق را میتوان بر آن ها اطلاق نمود.

باید متذکر شد که این تقسیم بندی نیز اختصاص به غربی ها دارد. در دورانی که آنان از اروپا خارج شده و اقدامات تجاوزکارانه خود را علیه سایر ملت ها و کشورها آغاز کردند، طلایه داران و پیشقراولان آنان، با عناوین مختلفی همچون، دریانورد، سیاح (۶)، گروههای تبشیری (۷) و در این اواخر به

عنوان مستشرق یا شرق شناس، اقدام به مطالعه ویژگیهای ملت های مختلف نمودند و آن دسته از ملت هایی را که از نظر فرهنگی وجوه مشترک زیادی با هم داشتند، تحت عناوین خاص طبقه بندی کردند. به این ترتیب حوزه های مختلف تمدنی مانند؛ تمدن رومی، تمدن یونانی، تمدن اسلامی، تمدن چینی، تمدن هندی و غیره، معرفی و نام گذاری شدند و در بین این تمدن ها نیز وجوه مشترکی را در نظر گرفتند و به تمدن هایی که متاثر از فرهنگ و اخلاق و اندیشه مادی بودند، تمدن غربی و سایر تمدن ها را تمدن شرقی نام نهادند.

وجوه افتراق فرهنگ شرق و غرب:

به طور خلاصه وجوه اصلی افتراق فرهنگ شرق و غرب عبارتند از:

۱- فرهنگ جدید غرب پس از رنسانس، بر اساس مفهومی به نام (اُمانیسم) (۸) استوار است. پیش از آن - در دوره قرون وسطی - در اروپا، هر چند بر روی کاغذ و طبق ادّعا، محوریت با دین و اصالت با خدا بود، در حالی که در فرهنگ جدید اروپا، خداوند نادیده گرفته می شود و اصالت به همه گونه خواسته های انسان داده می شود و این امر، نقطه مقابل فرهنگهایی می باشد که نزد آنها، تنها (خداوند) است که وجود حقیقی و با لذّات دارد و بقیه موجودات از جمله انسان، وجود بالعرض و وابسته دارند.

در تمام فرهنگ های شرقی، از اسلام گرفته تا تمدن های کهن هندی و چینی و حتی سرخپوستان آمریکا (به رغم اختلاف در تعریف و مصداق) مفهوم مشترک، خدامحوری یا (تئیسم) (۹) است که نقطه مقابل امانیسم می باشد. در امانیسم غربی، مشتهیات انسان، محور و مرکز و

اصل همه چیز واقع می شود به گونه ای که حتی خداوند نیز، در خدمت انسان، قرار می گیرد! و اعتقاد و ایمان به خدا صرفا برای رفع نیاز معنوی انسان و آرامش روحی او مطرح است. اما در فرهنگ شرقی، به خصوص بر اساس نوع اسلامی آن، انسان خلیفه خداوند و جانشین و مظهر حقیقت برتری به اسم (اللّه) است و در این دیدگاه، اگر چه انسان اصالت دارد. لکن اصالت انسان، در طول اصالت و محوریت خداوند است نه در عرض یا به جای آن و این، با انسان محوری در اومانیسم غربی، تفاوت بنیادین دارد. (۱۰)

۲- فرهنگ جدید غرب، بر خلاف گذشته خود، از مفاهیمی همچون غیب، شهود، اشراق، الهام، وحی و...، فاصله گرفته و آن ها را به طاق نسیان سپرده است. اما همه فرهنگ های شرقی به نوعی با این مفاهیم ممزوج هستند. همه معتقد به عالم غیب و دریافتهای مبتنی بر کشف و شهود و الهام و وحی اند.

معرفت شناسی غربی صرفا بر (حس)، (تجربه) و (عقل خود بنیاد) و بریده از وحی، استوار است. در حالی که فرهنگ های شرقی به طور گسترده و عمیق و در سطوح و ابعاد مختلف، به دریافت های فوق حسی و فوق عقلانی، اشراقی و وحیانی نیز پای بند هستند و این در شرایطی است که به اعتراف اکثر مردم شناسان، باستان شناسان و تاریخ شناسان غربی، اعتقاد به غیب و حقایق ماورای عقل بشری، از صدر پیدایش انسان همواره با بشر همراه و همزاد بوده است. حتّی از انسانهای نئاندرتال (۱۱) آثاری که باقی مانده است، حکایت از اعتقاد آنان به

خدا و عالم غیب می کند. با وجود چنین پایگاهی که غیب و اعتقاد به آن، در فرهنگ بشر دارد، فرهنگ و تمدن جدید غرب، به آن بی اعتنا و بی اعتقاد است و یا آن را در حد یک تجربه بشری تنزل می دهد. این ویژگی بسیار مهم نیز، فرهنگ جدید غرب را از شرق متمایز می کند.

۳- در فرهنگ جدید غرب؛ بشر جایگزین خداوند می شود. هیچ اراده و شعوری جز اراده و شعور عادی بشری مطرح نیست. از این رو، همه خصوصیاتی که در فرهنگ های شرقی برای خداوند قایلند، در اینجا به انسان نسبت می دهند. از جمله این صفات و خصوصیات، قدرت است، آنهم قدرت بی حصر و بی انتها. (۱۲) از این رو قدرت طلبی و تمامیت خواهی در فرهنگ جدید غرب مورد تقدیس قرار می گیرد. اما در فرهنگ های شرقی، این خصلت مردود شمرده می شود و به عنوان (کبر) و (استکبار) و (استعلا) مورد مذمت قرار می گیرد.

در فرهنگ جدید اروپا قدرت طلبی مورد احترام می باشد. این قدرت طلبی در حوزه اقتصاد به پدیده ای به نام (مرکانتی لیسم) (۱۳) و یا سوداگری و مال اندوزی و در حوزه سیاست و اجتماع، به (ماکیاولیسم) (۱۴) منجر می گردد.

این خصوصیات مربوط به فرهنگ و تمدن جدید غرب می باشند. در نتیجه، پس از رنسانس و در اثر فرهنگ جدید، خوی تجاوزگری، تمامیت خواهی و توسعه طلبی و در یک کلمه (روح استکباری) در جسم غرب حلول کرد. از این رو، به شرق و مناطقی که خارج از چارچوب تاثیرات این فرهنگ بودند و سبک زندگی و

نگرش مردم آنها به هستی و زندگی، به گونه ای دیگر بود، به عنوان یک طعمه و کالای قابل تصاحب و تصرف نگریستند و با اعزام عوامل خود به آن مناطق، ملت ها و فرهنگ های مختلف را شناسایی کردند و این اسم گذاری ها را پدید آوردند. و بر هر مجموعه ای که از نظر فرهنگی سنخیتهایی با هم داشتند، نام واحدی نهادند. (۱۵) به طور مثال، به قلمرو زندگی مسلمانان که آداب و رسوم و فرهنگ اسلامی بر آنان حاکم بود، حوزه تمدن اسلامی گفته شد. بین تمدن های مختلف عوامل مشترک را شناسایی کردند و بر اساس آن عوامل، طبقه بندی شامل تری را بوجود آوردند. به عنوان مثال؛ فرهنگهایی را که به نوعی به (خدا) در شکلهای توحید، ثنویت و چند خدایی اعتقاد داشتند و برای عالم، مبدا غیبی قایل بوده و به پدیده ها و نیروهای غیبی مثل روح، فرشته و... و نیز به کشف و شهود و الهام و وحی اعتقاد داشتند هر چند در بسیاری موارد، در اصول و مبانی و نیز در شیوه عمل با یکدیگر اختلاف و گاه تضاد داشتند، هم چون اختلافاتی که بین فرهنگ های توحیدی با نحله ها و اندیشه های شرک آمیز وجود دارد، در یک طبقه جای دادند و آن را فرهنگ شرقی نامیدند و فرهنگی که این امور را منکر بوده و اصالت را به خواست و اراده و خواهشهای نفسانی انسان می داد و رابطه تشریعی انسان با عالم غیب را منقطع می دانست، فرهنگ غربی نامیدند.

پس می توان گفت اختلاف اساسی میان دو تمدن غرب و شرق ریشه

در این تفاوتها و اختلافات فرهنگی دارد. هر چند این تقسیم بندی فکری، فرهنگی و معنوی تا اندازه ای بر شرق و غرب جغرافیایی نیز منطبق است با این وجود ممکن است در درون حوزه جغرافیایی غرب، فرهنگ و تمدن هایی باشند با هویت شرقی و بالعکس (۱۶).

پس وقتی از غرب سخن گفته می شود منظور، غرب جغرافیایی و سیاسی نیست. بلکه غرب فرهنگی است که بی اعتنا به خداوند و عالم غیب، بر محور اصالت انسان استوار است و شرق را جریانی می بیند که از قافله تمدن عقب مانده و در دوران توحش و بربریت بسر می برد و توان و صلاحیت تشخیص مصالح خود را ندارد و باید به سراغ او رفت و چه بخواهد وچه نخواهد او را با اصول مدنیّت آشنا کرد! و به آداب تمدن متاءدب نمود و سرزمین های آن را آباد و (استعمار) کرد!

مبحث دوّم: (نگاهی به تاریخ مغرب زمین)

اشاره

تاریخ اروپا دارای چند دوره عمده است: دوران باستان، دوران قرون وسطی و عصر جدید.

۱- دوران باستان

در این دوران دو حوزه عمده فرهنگی و تمدنی در اروپا شناخته شده است. حوزه یونان و حوزه روم.

الف - تمدن یونان

در دوران باستان از تاریخ اروپا، یونان به عنوان اولین مرکز ثقل و کانون تمدن اروپایی، در سیر تاریخ خود، چند مرحله را پشت سر گذاشته است:

میت انگاری:

دراین دوره مردم به حقایق غیبِابدی و ازلی اعتقاد داشتند وبرای هر پدیده ای یک مبدا غیبی به نام (الهه) یا (ربُّ النوع) قایل بودند. به عنوان مثال برای آسمان، زمین، آب، باد، جنگ، صلح، زیبابی و... هر کدام یک خدا قایل بودند.

در واقع (میت) به مفهوم اسطوره می باشد و معتقدان به آن، برای اینکه برای حوادث طبیعی دلایل واستدلالهایی داشته باشند. تا آنها را درخصوص علل بروز این حوادث قانع کند، دست به اسطوره سازی می زدند و برای نیروهای طبیعی که دلیلی برای وقوع آنها نمی توانستند پیداکنند، مانند زلزله، طلوع و غروب آفتاب، تحولات و تغییرات ماه، خورشید، باد، باران و... داستانی می ساختند: مانند اینکه تصور می کردند، زمین بر روی نوک شاخ یک گاو قرار دارد که هرگاه، گاو سر خود را تکان می دهد، زلزله ایجاد می شود! کم کم شخصیتهایی که در این اسطوره ها ایجاد کنندگان این نیروها تلقی می شدند، تحت تاثیر فطرت خداگرایی انسان از یک سو و جهالت او از سوی دیگر، به صورت ربُّ النوع یا الهه مورد پرستش یا تقدیس و احترام قرار گرفتند.

به این ترتیب، می توان گفت در اروپای باستان نیز نظیر مشرق زمین، به عالم غیب

و مبدا الهی برای پدیده ها، اعتقاد داشتند. امّا در مصداق آن دچار اشتباه بوده اند. در بین آنها این تصور وجود داشت که هر پدیـده ای، خـدای ویژه ای دارد. هر چنـد در راس آنها، قایل به یک خدای اصـلی به نام (زئوس)، خدای خدایان بودند که بر همه خدایان فرمانروایی می کرد.

میت انگـاری یـا دین اسـطوره ای در یونـان، چیزی شبیه (بودیسم) در هنـد و (میترائیسم) در ایران بود. زیرا ایرانیـان، هنـدیان و اروپاییان هر کـدام تیره ای از نژاد آریایی هسـتند. می توان براین اساس حدس زد که اعتقادات مذهبی نژاد آریایی در این سـه جریانی که بعدها از هم فاصـله گرفتند، ادامه پیدا کرد و آثار آن به این گونه ظاهر شد. (۱۷) فرهنگ میت انگاری تا مدتی بر یونان حاکم بود اما به تدریـج منسوخ شـد و از میان رفت و جای خود را به دوره جدیـدی به نام (میت شناسـی) یا (میتولوژی) داد.

میت شناسی:

در دوره میت شناسی، اسطوره ها تقدیس و خدایان پرستش نمی شدند، بلکه مورد تفسیر و تحلیل قرار می گرفتند و نوعی مبنا و نظام فلسـفی به آنها داده می شـد. آثار شاعرانی هم چون (هومر) که اسـطوره ها و افسانه های مربوطه به میت های یونانی را در دو مجمـوعه به نامهـای (ایلیـاد) و (ادیسه) جمع آوری کرده بود، مورد تحلیـل و تفسـیر قرار می گرفت. (۱۸) این دوره نیز چند صـباحی بیشتر دوام نیاورد. پس از آن، دوران دیگری آغاز شد که به آن عصـر (متافیزیک) یا (فلسـفه) می گویند. عصـر فلسفه:

در دوران فلسفه، تفکرات و پویش های عقلی (غیر ملتزم به وحی) ظهور

کردند و انواع افکار فلسفی بشری در این عصر شکل گرفت و نسبیت گرایی، شک گرایی و سوفسطایی گری رواج پیدا کرد. در مقابل، برای پاسخگویی به نیاز زمان و رفع هرج و مرج فکری و فرهنگی موجود، اندیشمندان، مصلحان و فلاسفه ای همچون سقراط (۴۷۰ - ۳۹۹ ق.م) که با گرایشات حکمت عقلی و دینی، به دنبال ایجاد یک نظام فکری نوین بود ظهور کردند. وی با مخالفت سوفسطاییان روبرو شد و محکوم به سرکشیدن جام شوکران شد. علاوه بر سقراط، در این عصر می توان از (افلاطون) (۴۲۷ - ۳۴۷ ق.م) نام برد. وی تحت تاثیر ادیان شرقی و یونان باستان، نوعی گرایش اشراقی را رواج داد.

معروفترین فیلسوف یونان باستان (ارسطو) (۳۸۵-۳۲۷ ق.م) بود. فلسفه او فلسفه ای استدلالی و عقلی است. چهره مشهور دیگر عصر فلسفه در یونان (اسکندر مقدونی) می باشد که احتمالا شاگرد ارسطو بود. وی در عین حال که یک فیلسوف بود، به قدرت سیاسی دست پیدا کرد و یونان را زیر سلطه خود در آورد و به اتکاء آن، به جهانگشایی پرداخت. گسترش تمدن یونان و برخورد آن با تمدن های دیگر در زمان وی، عملا منجر به گستردگی، پراکندگی و سپس نابودی تمدن یونان شد. امپراطوری یونان در زمان وی با دست اندازی بر سایر کشورها و گسترش به سمت شرق، وسعت فوق العاده ای یافت و همین امر زمینه نابودی آن را فراهم کرد. زیرا منجر به پراکندگی عناصر فکری و کیفی و کارآمد یونان شد که آنها را برای اداره متصرفات بی حد و حصر اسکندر، به نقاط مختلف دنیا اعزام کردند. در نتیجه، مرکزیت

امپراطوری یعنی یونان، از نیروهای کیفی تخلیه و کاملا تضعیف شد.

از سوی دیگر، گرایشات شدید دنیاطلبی و مال اندوزی، در اثر تصاحب ثروتهای کلان کشورهای اشغال شده، رشد چشمگیری یافت و اینها، بعلاوه در آمیختگی و امتزاج فرهنگی یونان با فرهنگ های زیرسلطه، حکومت یونان وفرهنگ وتمدن آن را کاملا" تضعیف کرده و زمینه فروپاشی آن را فراهم ساخت. (۱۹)

ب - تمدن روم

ظهور روم:

اسکندر پس از فتوحات بزرگ خود در مشرق و پس از هجوم به سوی هندوستان به ایران بازگشت و سپس شهر بابل را پایتخت خود قرار داد. لیکن پس از مدت کوتاهی که از استقرار او می گذشت در یک میهمانی شبانه، تبی بر وی عارض شد و ده روز بعد در اثر همان بیماری و به طور مرموزی در سن ۳۲ سالگی درگذشت و سرزمین وسیع و گسترده او برای سردارانش باقی ماند (۲۰) و بین آنان تقسیم شد.

در این میان روم (۲۱) که در همسایگی یونان قرار داشت و آرام آرام به رقیب سرسختی برای یونان تبدیل شده بود، از ضعف و سستی آن بهره برد، بدانجا یورش برده و به تدریج آن را تحت سلطه خود قرار داد و میراث خوار تمامی دست آوردها، فرهنگ، تمدن، قدرت و ثروت یونان شد.

پس از اینکه یونان تحت سلطه روم درآمد، این کشور و شهررم که پایتخت آن بود، مرکز تمدن اروپا شد. اما تمدن رومی قبل از هر چیز، وجهه نظامی و سیاسی داشت و فاقد مبانی فکری، فلسفی و فرهنگی مستقل بود و به همین دلیل، عصر روم، عصر افول فرهنگ و اندیشه و عدول از فلسفه و مبانی فرهنگ

یونانی بود.

ناتوانی رومی ها در تداوم راه یونانی ها باعث شد که مرکزیت علم و فلسـفه، در آن دوران، از اروپا به مصر (اسکندریه) منتقل شود. ناگفته نمانـد، حرکتی که پس از عصـر افلاطون و ارسطو در جایگزینی مکاتب اخلاقیماننـد (اپیکوری) (۲۲) و رواقی (۲۳) با فلسـفه طبیعی و ما بعدالطبیعه و حتی فلسـفه سیاسـی شروع شده بود، در عصر رومی و به خصوص در اسکندریه، شدّت بیشتری یافت. شایـد یکی از دلایل آن، علاقه رومیها به اصولی ماننـد جـدایی اخلاق از سیاست (که از اصول مسـلم اپیکوری است) می باشد.

رومیها برای اداره کشورها ومتصـرفانی که از یونان باقی مانـده بود، دیکتاتوری خشـنی را حاکم کردند. نظام برده داری که از دوره یونان باقی مانده بود و بر اساس آن، به برده نه به عنوان انسان، بلکه مانند یک شـی کم ارزش نگریسته می شد، به شدت گسترش یافت و به عنوان یک نظام اجتماعی و شیوه زندگی پذیرفته شد.

پادشاهـانی هم چون (نرون) (۲۴) که از خونخوارترین چهره هـای تاریـخ اروپـا می باشـند، به عنوان امپراطور روم، بر سـر کار آمدند. روشـهای غیرانسانی و اسـتکباری، ظلمها، وحشیگریها، اسراف ها و خوشگذرانی هایی که در تاریخ بشر بی سابقه بود، در بین طبقات برگزیده و خواص رومی رواج یافت. درکتب تاریخی غربیان، به طور مبسوط تاریخ روم و جنایات و سفّاکیهای حکام آنها و لذت طلبی و خوش گذرانیهای خارق العاده و عجیب و غریب آنها تشریح شده است.

یکی از معمول ترین اعمال این بود که برای بهره مندی از لذّتِ خوردن، روزی چندین بار در ضـیافتهای خود غذا می خوردند و سیر می شدند

و سپس غلامان خود را وامی داشتند تا با پرهایی گلوی آنها را تحریک کنند، تا بالا آورده و دوباره گرسنه شوند وباز هم بخورند!

تفریحات مردم روم نیز بسیار خشن بود، هرچه این تفریحات خشن تر و هیجانی تر بودند، مطلوب تر بودند. در نمایش جنگ گلادیاتورها یا برده های شمشیرزن، آنها برده های بیچاره را به جان هم می انداختند و مجبورشان می کردند که یکدیگر را به قتل برسانند و خود از این کشتار لذت می بردند. در اوایل عصر رومی، حیوانات درنده مثل شیر یا پلنگ را با آهوها در یک محوطه (آمفی تاءتر) به جان هم می انداختند و از دست و پا زدن آهو و دریده شدنش توسط شیر و یا پلنگ لذت می بردند. اما با گذشت زمان، این روش کهنه شد و آنها را به هیجان نمی آورد. سپس حیوانات درنده را به جان هم می انداختند. پس از مدتی هوس کردند که از پاره پاره شدن بردگان توسط حیوانات وحشی لذّت ببرند و نهایتا خود بردگان را به جنگ و کشتن یکدیگر وادار می نمودند. (۲۵)

آثار این وحشی گری و خوی خشن، در فرهنگ اروپای امروز نیز موجود است. مشت زنی، کشتی کج، مسابقات پرحادثه اتومبیل رانی و... همگی جلوه هایی از خوی خشن اروپاییان است که امروزه در شکلی مدرن، خود را حفظ کرده و به مناطق تحت سلطه فرهنگی غرب نیز سرایت کرده است!

فروپاشی امپراطوری روم:

فساد و جنایات روزافزون، باعث بروز اعتراضات گسترده علیه امپراطوری روم گردید و نهضتهایی توسط برده هاو هم چنین از درون متصرفات آغاز گردید.

قبایل اروپای شمالی که رومیان آنان را

(بربر) (۲۶) می نامیدند، در اثر رفتار دولت های رومی و جنایات، ظلمها و فشارهای آنها و نیز بدلیل تنگناهای اقتصادی و معیشتی در آن مناطق، دست به تعرض می زدند و به طور پیوسته از شمال و شمال شرق اروپا به مناطق تحت تصرف روم حمله می کردند و خواب راحت را از چشم دولت مرکزی گرفته بودند.

روم از یک سو گرفتار فساد و تباهی روزافزون اخلاقی در میان شهروندان (زنان و مردان) و سیاستمداران خود شده بود که زندگی خصوصی و ارکان خانواده را به نابودی کشانده بود و از سوی دیگر، بدلیل ظلمها و فشارهای وحشتناکی که بر قبایل و ملت های غیر رومی وارد کرده بود، به همان بلایی گرفتار آمد که خود بر دیگران تحمیل کرده بود.

آنچه که به تضعیف امپراطوری روم کمک نمود و روند فروپاشی روم را تسریع کرد، حملات پی در پی این قبایل و گروههای مهاجر آسیای شمالی بود.

گروه بزرگی از این قبایل، (هونها) (۲۷) بودند که در صحراهای شمال آسیا و نزدیک چین زندگی می کردند. آنها به دلیل ناتوانی در حمله به چین و غارت شهرهای آن، به سمت غرب مهاجرت کردند. در قرن پنجم میلادی این قبایل توسط مردی قدرتمند به نام (آتیلا) (۲۸) متحد شده و به متصرفات روم حمله ور شدند و شهرهای زیادی را به نابودی کشاندند و حتی شهر رم را برای مدتی محاصره کردند، اما نتوانستند آن را فتح کنند.

در سال ۴۵۵ میلادی (واندالها) (۲۹) به رهبری مردی به نام (گایسیریک) شهر رم که خود را عروس جهان می دانست، فتح کردند و چنان آن را غارت نمودند

که در تاریخ آن شهر بی سابقه بود. (۳۰) واندالها تمام ثروت و خزاین روم را که در طول صدها سال به دست آمده بود، به تاراج بردند، هزاران نفر را اسیر کرده و به بردگی گرفتند. در اثر این تهاجمات و قتل عامهای گسترده، جمعیت روم طی یک قرن از ۱/۵۰۰/۰۰۰ نفر به ۳۰۰/۰۰۰ نفر کاهش یافت. (۳۱) بخشهای بزرگی از ایتالیا از سکنه خالی شد و از عظمت شهر (رم) جز یک خاطره و شهری کم جمعیت و ناتوان، چیزی باقی نماند و همه افتخارات آن به (روم شرقی) منتقل شد.

سقوط شهر رم و فروپاشی امپراطوری روم، هجوم بربرها و حاکمیت آنها بر اروپا، نظام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی این قاره را به کلی بر هم زد. تمدن و شهرنشینی در روم به طور کلی نابود گردید و جای خود را به زندگی روستایی و نظام اجتماعی قبیله ای بربرها داد و از نظر فرهنگی، اروپا وارد دورانی شد که به آن قرون وسطی گفته می شود.

۲– دوران قرون وسطی

این دوران که قریب هزار سال بطول انجامید (از قرن پنجم تا پانزدهم میلادی) خود شامل دو بخش است:

الف – عصر تاریکی

در بخش اول که بدان عصر تاریکی می گویند و حدود پانصد سال بطول انجامید، در اروپا از تمدن خبری نیست! شهرها و مراکز تمدنی ویران شده و بدست بربرها یعنی قبایل شمالی افتاده است و ساکنین اصلی آن، یا به کوهها و غارها پناه برده اند و یا زندگی ساده روستایی و قبیله ای را تجربه می کنند. پس از آن بودکه طی پانصد سال به تدریج، تمدن و شهرنشینی مجددا در اروپا شکل

گرفت و سنگ بنای اروپای امروزی توسط فرزندان و نسلهای بعدی همان اقوام وحشی مهاجم، گذاشته شد.

قرون وسطی حدودا از قرن پنجم میلادی آغاز شد و طی آن، از یک سو آداب و رسوم و قوانین خشک و خشن قبایل مهاجم، به خصوص ژرمنها، در اروپا رایج شد (۳۲) و از سوی دیگر آثار تمدن و فرهیختگی که از دوران یونان باقی مانده بود بکلی نابود شد و یا در (اسکندریه) محبوس گردید. در این میان و در خلاء یک جریان فکری، فرهنگی و اجتماعی اثر گذار، مسیحیت که همواره از سوی پادشاهان و امپراطوران روم تحت فشار بود و پیروان آن به شدیدترین شکل سرکوب می شدند، به تدریج نضج یافت و در نیمه دوم قرون وسطی اندیشه مسیحی بر سراسر اروپا سایه افکند و فرهنگ کلیسا، جنبه های مختلف زندگی فردی و اجتماعی ساکنین اروپا را فرا گرفت.

مسیحیت روم:

عمده نویسندگان غربی پس از عصر رنسانس، بدلیل دشمنی و عناد نسبت به مسیحیت و کلیسا، در آثار خود اینگونه القاء می کنند که علت نابودی تمدن روم و پیدایی قرون وسطی و عصر تاریکی در مغرب زمین، مسیحیت و گسترش آن در اروپا بوده است. در حالی که این دین، سالها قبل از فروپاشی امپراطوری روم و آغاز قرون وسطی، ظهور کرده بود. یعنی حدود پانصد سال از بعثت حضرت عیسی (ع) می گذشت که امپراطوری روم منقرض گردید و قرون وسطی در تاریخ اروپا آغاز شد و ما در بررسی تاریخی خود متوجه شدیم که علل و عوامل دیگری منجر به سقوط امپراطوری روم و انقراض تمدن آن شد.

سالها طول کشید تا مسیحیت

توانست جایگاه خود را در اروپا پیدا کند و پس از سیصد سال، با گرایش مردم به مسیحیت و تحت فشار افکار عمومی، امپراطور روم (کنستانتین کبیر) (۳۳) در ظاهر به مسیحیت گروید و آن را دین رسمی کشور اعلام کرد. ۱۵۰ سال پس از آن تاریخ، به علل و عواملی که قبلاـ بیان شد، امپراطوری روم نابود گردید. همانطور که گفتیم، مسیحیت عامل فروپاشی امپراطوری روم و انقراض تمدن آن و غلبه قرون وسطی بر تاریخ اروپا نبود، بلکه علت اصلی نابودی تمدن رومی، ماهیت ضد فطری و ضد انسانی فرهنگ و رفتار حاکم بر جامعه و فساد و ظلم و بیعدالتی طبقات حاکمه بوده است. در این فضا بود که ندای حضرت مسیح (ع) در اروپایی که زیر فشار ظلم پادشاهان و اشراف رومی و مناسبات ضد انسانی و ضد اخلاقی اجتماعی قرارداشت، مخاطب پیدا کرد و به رغم مخالفت های طبقات حاکمه و کشتار وسیع و فجیعی که از مسیحیان به عمل می آمد، (۳۴) بالاخره پس از سه قرن مقاومت و ایستادگی ثروتمندان و قدرتهای حاکمه، مسیحیت در اروپا رسمیت یافت و قدرتها تسلیم خواست و اراده مردمی شدند که از روی میل و رغبت و به امید نجات و رهایی، به مسیحیت رو آورده بودند.

شعارهای اولیه مسیحیت، شعارهایی بود که با فطرت و سرشت انسانها سازگار بود. تعالیم، اخلاق و احکام یک دین الهی بود که با برده داری، رفتار تبعیض آمیز، برخوردهای ستم گرانه، دنیاگرایی، اسراف و تبذیر، مخالفت می کرد و به برادری، الفت، عدل و انصاف، خدا و آخرت دعوت می نمود.

راهب ها و کشیشها، نیز مورد

احترام و علاقه مردم واقع شدند و در آن فضای ظلمانی، به صورت الگوی قابل قبولی برای آنان در آمدند. در شرایطی که ظلم و فساد، بردگی و لذّت طلبی حیوانی به صورت فراگیر بر جامعه حاکم بود و خشونت و آدم کشی بیداد می کرد، دعوت به راءفت و عطوفت مسیحی به طور کامل پاسخ گرفت.

حتی در نزد قبایل بربر، مسیحیت بدلیل جانبداری از محرومان و مخالفت با ستمگران، پایگاه خوب و جایگاه ارزشمندی پیدا کرد. به همین دلیل، در جریان حمله این قبایل به روم و نابودی شهرهای آن که همه چیز را نابود کردند، معابد، دیرها و کلیساهای مسیحی، کمتر آسیب دیدند و شاید تنها ساختمانها و مراکزی که باقی ماند، دیرها و صومعه ها و معبدهای مسیحیان بود. (۳۵)

همانگونه که گفته شد، در اثر فروپاشی روم که در آن دوران مهد تمدن غرب به حساب می آمد، نوعی ظلمت و تاریکی و نادانی بر اروپا حاکم گردید، که اروپاییان آن را (دوران تاریکی) نام نهاده اند. دراین دوران سیاه، تنها ستاره های روشنی که نورافشانی می کردند و از دین و معنویت، علم، آگاهی و فرهنگ پاسداری می کردند، کلیساها و معابد و دیرهای راهبان مسیحی بودند و اگر ادعا شود که حیات دوباره اروپا پس از نابودی کامل، وامدار مسیحیت و کلیسا و علمای دین مسیح است، گزافه نیست. (۳۶)

این مراکز به تدریج توانستند هم چون کانونهای گرم و فعالی، علاوه بر مرجعیت فکری و عقیدتی مردم، طرز زندگی و معیشت روزمره را نیز به آن قبایل بیابان گردی که هیچ بهره ای از مدنیّت نداشتند و اروپاییان نیز آنان

را وحشی می نامیدند و هم اکنون بر کل اروپا و متصرفات امپراطوری روم حاکم شده بودند، بیاموزند.

برنامه علمای دین مسیح و راهبان اینگونه بود که به سرزمینهای مختلف می رفتند و در آنجا دیرها و صومعه هایی می ساختند و در آن مستقر می شدند و در کنار فعّالیّت فرهنگی و تعالیم مذهبی، نحوه زندگی و معاش و حتی حرفه و صنعت های مختلف را به مردمی که کاملاً" از تمدن و پیشرفت و علم و دانش بی بهره بودند، می آموختند و خود نیز به فعالیتهای اقتصادی می پرداختند و از این راه به معیشت و زندگی مردم کمک می کردند. (۳۷)

در نتیجه، مردم نگاه مثبتی به آنها داشتند و آن چنان که گفتیم، حتی بربرها در جریان حمله به روم، به کلیساها آسیب عمده ای نرساندند. این همه بی مهری و دروغ پردازی که درباره مسیحیت اولیه در دوران جدید اروپا می شود، تحریف تاریخ است و واقعیت غیر از آن است. خدمتی که مسیحیت به اروپا کرد، با هیچ چیز دیگری قابل قیاس نیست. مسیحیت توانست از قبایل وحشی حاکم بر اروپا که به هیچ اصول انسانی پایبند نبودند و قتل و غارت را هنر خود می دانستند و زندگی را بر گرده اسب می شناختند، مردمی شهرنشین و تمدن پذیر تربیت کند و دوباره حیات و زندگی و تمدن را در آن سرزمین احیا نماید و این کار بس بزرگی بود. اروپا در دوران بربریت خود، به تدریج تحت هدایت وسرپرستی مسیحیت آباد گردید. کم کم روستاها و آبادیها در اطراف کلیساها و دیرها به وجود آمدند، همین روستاها، بعدها

به شـهرهای بزرگ و سـپس به کشورهای مسـتقلی تبدیل شدند. در واقع، همین دیرها و معابد مسیحی بودند که به کانون ها و مراکز تمـدن جدیـداروپا تبدیل شدند. و به همین دلیل بسـیاری از شـهرهای اروپا، دارای اسامی و عناوین مذهبی و با پسوند یا پیشوند (مقدّس) (۳۸) هستند که حاکی از نقش محوری مراکز مذهبی و دیرها و معابد مسیحی در تمدن غرب است. به عنوان مثال، شـهری همچون " مونیـخ " که مهم ترین و فرهنگی ترین شـهر کشور آلمان است، دارای ریشه مذهبی است و این نام به زبان آلمانی به معنی "خانه رهبان " است و اکثر قریب به اتفاق شهرهای قدیمی اروپا، دارای چنین پیشینه ای است.

در این مرحله، به تدریـج در شـهرها و منـاطق مختلف، نظامهـای شـبه حکومتی ایجـاد شدنـد و درتمـام این دوران، پاپ رییس معنوی همه دولتهـا و کشورهـا شـناخته می شـد. از این رو، به دلیـل پایگـاه و اعتباری که مسـیحیت و پاپ در نزد مردم داشت، حتی بعدها که نظامهای سلطنتی در اروپا شـکل گرفت، تا زمانی که پاپ تاج را برسـر پادشاه نمی گذاشت، پادشاه مشروعیت پیدا نمی کرد. (۳۹)

در این دوره، زندگی اجتماعی و نیز نظام سیاسی اروپا، متاثر از مذهب بوده است و هیچ دوگانگی و تعارضی میان مسیحیت و فرهنـگ جـامعه و تمـدن اروپا وجود نـداشت. به عبارتی، مـذهب با فرهنگ و تمـدن اروپا درآمیخته بود. تعلیم و تربیت بکلی دینی بود. کلیسا نه فقط مرکز تعلیم علوم و معارف دینی بود بلکه سایر رشـته های علوم را در سطوح مختلف، به مردم آموزش می داد.

در کلیساها، اغلب مدارسی وجود داشت

که مرکز فراگیری علوم غیردینی و تجربی بود و اغلب این مـدارس در اروپا، به دانشـکده ها و سـپس دانشـگاهها تبدیل شدند. بیشتر دانشـگاههای معتبر امروز اروپـا، همچون (آکسـفورد)، (کمبریـج)، (سوربن) و... مدارسـی بودنـد که کلیسا آنها را ایجاد کرده بود و سـپس به دانشـگاه تبـدیل گردیدند. امروزه نیز همین دانشـگاهها با همان اسم و عنوان سابق خود، باقی مانده اند و جزء مهم ترین ارکان آموزشی غرب به حساب می آیند.

بنابراین کلیسا و روحانیت مسـیحی در دوران قرون وسـطی، صـرفا مروّج و عهـده دار امور معنوی نبود، بلکه اصول و روشـهای زنـدگی و معیشت را نیز به مردم تعلیم می داد. مردم و قبایـل سـاکن در اروپـا در عصـر تـاریکی، حتی با صـنعت پارچه بافی و دوختن لباس نیز آشـنا نبودنـد و خود را با پوست حیوانات می پوشاندنـد. کشـیشان در داخل کلیساها، چرخ های نـخ ریسـی و دستگاههای پارچه بافی دایر کرده بودند، پارچه می بافتند، لباس می دوختند و آن را به دیگران نیز آموزش می دادند.

اروپا علاوه بر شهرنشـینی و صـنعت، کشاورزی خود را نیز در هجوم بربرها از دست داد. زیرا آنان مردمی شکارچی و گله دار بودنـد. به همین دلیـل کلیسـا به ناچـار، در کنـار آهنگری، نجـاری، بنـایی و بسـیاری از حرفه ها، کشاورزی را نیز به این مردم آموزش می داد.

به این ترتیب اروپا از هر نظر وامدار مسـیحیت می باشد. تصور نشود که پیشـرفت علمی و فنی امروز اروپا ناشی از بی دینی آن است. اگر غرب در علم و صنعت دستاوردهایی دارد که می تواند به آن افتخار کند، آن را باید مدیون دوران دین داری

خود و نقش بی بدیل دین مسیح (ع) بداند که در دوران سیاه جهل و عقب ماندگی، مشعل علم ومعرفت و دانایی و تمدن را روشن نگاه داشته و اروپا را از سقوط قطعی و نابودی حتمی حفظ کرد.

با تلاش کلیسا و توسعه فرهنگ مسیحی در قبایل بربر، به خصوص ژرمنها، انگلها، اسلاوها و فرانک ها که صاحبان اصلی اروپای پس از فروپاشی امپراطوری روم بودند، به تدریج اروپا از حالت توحش خارج شد و کم کم مدنیت در آن شکل گرفت. در حقیقت، قرون وسطی را باید دوران انحطاط اروپای رومی و یونانی که پایبند الهه ها و اسطوره های شرک آمیز بودند و دوران شکوفایی اروپای ژرمنی و انگلیسی، یعنی دوران پشت کردن به عصر خدایان و اندیشه های شرک آلود و گرویدن به مسیحیت و توحید، قلمداد کرد. وحدت فکری، فرهنگی و اجتماعی اروپا که رمز نجات و بقاء آن بود نیز، مدیون همین فرایند است.

ب – عصر ایمان

پانصد سال دوم قرون وسطی، که تقریبا از قرن دهم تا پانزدهم میلادی را شامل می شود، عصرایمان می نامند. در این عصر که دوران شکوفایی دوباره و تدریجی اروپا است، مذهب در بیشتر امور دخالت و حضور داشت.

در این مرحله نیز، کلیسا نقش اساسی در پاسداری از علوم و فرهنگ و تمدن اروپا بر عهده داشت. در این دوره که همزمان با گسترش و توسعه و شکوفایی خارق العاده تمدن اسلامی بود، کلیسا با وجود احساس رقابت و تعصب نسبتا شدیدی که نسبت به اسلام و حوزه های نفوذ مسلمانان داشت، گروههای بسیاری را برای فراگیری و انتقال علوم و معارف، به سراغ

دانشـمندان مسـلمان و کتابخانه های کشورهای اسـلامی فرسـتاد تا آثار علمی و کتابهای مسلمانان را به دست آورند. آنان این آثار را به لاتین و سایر زبان های رایـج اروپا ترجمه کرده و در دانشـگاهها و مراکز علمی وابسـته به کلیسا تدریس می کردند. اروپاییـان خود معترف هسـتند که بیشترین تـاثیر را در تجدیـد حیـات تمـدن اروپا، مراودات فرهنگی با مسـلمانان و آثار علمی دانشـمندان اسـلامی داشـته است، لیکن متاسـفانه دراین زمینه امانتـداری را رعایت نکردنـد و از ضـعف و سـستی اواخر دوران تمـدن اسـلامی اسـتفاده کرده و اغلب دسـتاوردهای مسـلمین را به نام خود ثبت کردنـد و خیانت آشـکاری را نسـبت به تمدن اسلامی و تاریخ آن، که نقش تعیین کننده ای در حیات دوباره اروپا داشت، روا داشتند و بعد مدعی شدند تمدن اسلامی هیچ دستاوردی نداشته است.

تاثیر پذیری غرب از فرهنگ و تمدن اسلامی

در دوران شـکوفایی تمـدن اسـلامی، که مغرب زمین اندک اندک به مدد کلیسا و علماء دینی، از خواب پانصد ساله بیدار می شود از جهات مختلف، روی بسوی شـرق اسـلامی دارد و در تمامی رشته های علوم از جمله علوم عقلی، مسیحیت و به تبع آن اروپا، وامدار فلاسـفه و اندیشـمندان اسـلامی است. چون مسـیحیت گرفتار فقر کلامی و فلسـفی بود و از حضرت عیسی (ع) و شاگردان و اصحاب ایشان، در این زمینه مطالب قابل توجهی باقی نمانده بود و اینکه کلیسا بایستی مانند هر آیینی به پرسشهای اساسـی پیروان خود پاسـخ می داد، به ناچـار درصـدد برآمـد تـا ضـعف خود را در فلسـفه و کلام با وام گرفتن از اندیشـمندان اسلامی جبران کند. زیرا در آن زمان دانشمندان بسیاری در شهرهای بزرگ ممالک

اسلامی به بحث و مطالعه بر روی مسایل فلسفی و کلامی می پرداختند.

دو نحله یا مکتب فلسفی که در اروپا نفوذ زیادی یافت، یکی مکتب (ابن سینا) (۴۰) و دیگری مکتب (ابن رشد) (۴۱) بود که این هر دو، از فلاسفه مسلمان بودند. یکی ایرانی و دیگری اهل (اندلس) اسلامی بود. این دو مکتب که حرف اول را در حوزه اندیشه و مباحث فلسفی و حکمت الهی آن دوران می زدند و دو جریان فکری و فلسفی رایج در جهان مسیحیت به حساب می آمدند، از اندیشه ها و آثار این دانشمندان اقتباس شده بودند. (۴۲)

مسیحیان به اندازه ای تحت تاثیر اندیشمندان مسلمان بودند که اساتید آنان در دانشگاههایی همچون، آکسفورد و کمبریج هنگام تدریس در چهره و لباس دانشمندان و اساتید اسلامی ظاهر می شدند و به سبک علمای مسلمان، عمامه بر سر می گذاشتند و عبا بر تن می کردند.

در حالی که لباس عادی آنان، شامل عبا و عمامه نبوده و پوشیدن آن لباس امتیازی خاص برای اساتید دانشگاهها بوده است و فقط مجاز بوده اند در هنگام تدریس، آن را بر تن کنند و این سندی بوده است بر صلاحیت عملی آنان. (۴۳)

دانشمندانی همچون (آلبرت کبیر) و (سن توماس آکوئیناس) که از بزرگترین فلاسفه (اسکولاستیک) مسیحی به شمار می آیند، در مقابل دانشمندان مسلمانی چون (ابن سینا) همواره تا آخر عمر احساس خضوع می کردند (۴۴) و همواره با احترام از او نام می برده اند و هم چنان که ما او را (شیخ الرییس ابوعلی سینا) می نامیم، آنها او را (بزرگترین استاد همیشه، ابن سینا) می نامیدند و برای سالها، در

سر در دانشگاههای معتبر اروپا همچون (سوربن) فرانسه و (کمبریج) انگلستان، تصاویر ابن سینا و زکریای رازی و برخی دیگر از دانشمندان مسلمان، نقاشی و نصب شده بود.

اولین کتابی که پس از اختراع دستگاه چاپ در اروپا، برای تیمّن و تبرک چاپ شد، کتاب مقدّس و دومین کتاب، (قانون) ابن سینا بود. این نشان می دهد که تمدن اروپا در نیمه دوم قرون وسطی، تا چه پایه از اسلام و فرهنگ اسلامی متاثر بوده است. آنان از روی بی اطلاعی و یا خودباختگی تصور می کنند مسلمین تمدن درخشانی نداشته اند و هر چه بوده است غرب و فرهنگ و تمدن آن بوده است، بهتر است اندکی به تاریخ مراجعه کنند و اعترافات خود غربی ها را در این زمینه مرور کنند تا بدانند که علم و تمدن امروز اروپا، تا چه حدّ وامدار مسلمین و تمدن اسلامی می باشد.

آثار و کتابهای ارزشمندی در باب تاثیر فرهنگ اسلام بر اروپا به رشته تحریر درآمده است که یکی از آنها، کتاب (خورشید اللّه بر فراز مغرب زمین) (۴۵) نوشته خانم (دکتر زیگرید هونکه) است. دراین کتاب گوشه هایی از حقایق تاریخی در خصوص تاثیر فرهنگ اسلامی بر فرهنگ عمومی، دانش، صنعت، تجارت و حتی سیاست در اروپا بیان شده است.

نویسنده این کتاب، به صدها واژه اشاره می کند که از ممالک مسلمین، عربی، ایرانی و هند اسلامی، به غرب رفته و هم اکنون نیز در ادبیات خود، از آن ها استفاده می کنند.

به طور مثال، اروپاییان به افتخار خوارزمی (۴۶) صاحب رساله های (الحساب) و (الجبر) که در واقع پدید آورنده این دو علم می باشد،

به علم (حساب)، (الگاریتم) یا (لگاریتم) (۴۷) می گویند. در حقیقت علم حساب که منشاء بسیاری از محاسبات در علوم، صنایع و تکنولوژی اروپا است، ابتکار یک دانشمند مسلمان به نام (خوارزمی) است. آنان همچنین علم جبر و مقابله را نیز مدیون کتاب (الجبر) خوارزمی هستند و عینا لفظ (Algebra) را برای این علم به کار می برند. (۴۸)

اروپاییان در رشته های دیگر علمی مانند مکانیک، شیمی، طب، نجوم، ستاره شناسی، جغرافیا، دریانوردی و... نیز مدیون مسلمانان هستند. کاشف (الکل) که در زبان انگلیسی به آن (Alcohol) گفته می شود، (محمدبن زکریای رازی) (۴۹) دانشمند ایرانی است. در پزشکی امروز غرب، هنوز اسامی برخی بیماریها، عربی است. مانند بیماری سرماخوردگی که به آن (آنفولانزا) می گویند که همان (انف العنزه) یعنی بینی بز است! کسی که سرما می خورده و آب ریزش بینی پیدا می کرده است او را به بز تشبیه می کرده اند. این کلمه از عربی وارد فرهنگ اروپایی شده و از آنجا به عنوان یک نام مدرن غربی به شرق برگشته است!

هزاران اصطلاح و واژه دیگر شبیه آن، در ادبیات اروپایی وجود دارد. از جمله (ترافیک) که همان (ترفیق) عربی می باشد، یا (آدمیرال) که از (امیر الماء) گرفته شده است، (کابل) که از (حبل) و (مگزین) که از (مخزن) اقتباس گردیده است. اسامی برخی ادوات موسیقی مثل (گیتار) که از (قیطاره) گرفته شده یا (بازار) و (کاروان) که عینا از زبان فارسی اخذ شده اند. (۵۰)

از این موارد بسیار است، امّا برخی روشنفکران ما که گرفتار سطحی نگری و خود کم بینی شده اند، اساسا این حقایق را در نمی

یابند و هیبت و هیمنه غرب و بیماری غربزدگی، آنها را از درک حقایق باز داشته است و لذا ضرورت دارد مراکز تحقیقاتی و پژوهشی، سهم تمدن اسلامی در پیشرفت بشریت و تاثیری که این تمدن بر توسعه علم و تکنولوژی داشته و بدلایل متعدد مخفی مانده است را، مشخص نموده و نتایج آن را به جامعه ارایه کنند.

اروپاییان در انکار و سرپوش گذاشتن بر این افتخارات، تلاش بسیاری کردند. آنان به معنی واقعی کلمه در امانتی که اسلام در اختیار آنها قرار داد، خیانت کردند و پاسخ نیکی را به بدی دادند! بسیاری از کشفیات و اختراعات مسلمانان را به نام خود مصادره کردند. آنان سرمایه های بی بدیل تمدن اسلامی در آندلس را وحشیانه تصاحب کرده به تملک خود در آوردند و صاحبان و مالکان حقیقی آنها را نیز هرگز معرفی نکردند. آنچه را که از مسلمین گرفته بودند به قیمتی گزاف به آنان برگرداندند. واژه مبتذلی مانند (آب بینی بز) را به عنوان (آنفولانزا) تحویل ما دادند و ما نیز به استعمال آن افتخار می کنیم!؟

انحطاط مسیحیت و زوال حاکمیت کلیسا در مغرب زمین

اشاره

در پایان قرون وسطی، مسیحیت و نظام کلیسا که از بحرانهای عمیقی رنج می برد، دچار انحطاط و فروپاشی گردید که برخی دلایل آن به شرح زیر است:

انجیل و مسیحیت تحریف شده:

ریشه اصلی بحران در مسیحیت و حاکمیت کلیسا را باید در انجیل به عنوان مرجع اصلی تعالیم آن دین و هم چنین نهاد و ذات مسیحیت دانست. واقعیت آن است که انجیل، برغم آن چه که ادعا می شود، کتابی آسمانی و متضمن وحی الهی نیست بلکه مجموعه یادداشت ها، خاطرات و حاصل اندیشه تعدادی از پیروان حضرت مسیح (ع) است که پس از سالها از عروج آن پیامبر الهی، مطالبی را که باواسطه یا بی واسطه شنیده و بعضا تصورات و برداشت های خود را تدوین نمودند و نام آن را کتاب مقدّس گذاردند. و انجیل رسمی موجود که خود شامل چهار انجیل است، از میان بیش از سیصد انجیل، توسط کلیسا برگزیده شده و سایر اناجیل که در بسیاری موارد از لحاظ شکل و محتوا با انجیلهای چهارگانه فعلی تفاوت داشته اند جمع آوری شده و به طور کامل از بین برده شده اند. و انجیلهای چهارگانه موجود نیز که از ترجمه های مختلف گذشته اند در موارد بسیار با هم تفاوت و بعضا تضاد دارند و در طول زمان نیز توسط رهبران کلیسا مورد دستکاریها و تغییرات فراوانی قرار گرفته اند. بدیهی است یک اینچنین کتابی به عنوان مرجع دینی مسیحیت که فاقد یک مبنای وحیانی درست و قابل اعتماد است، نمی تواند پاسخگوی نیاز بشر به هدایت الهی و مبنای زندگی دینی واقع شود.

علاوه بر این، مسیحیت نیز بعد از عروج عیسی مسیح

(ع) هم توسط پیروان او و هم از سوی قدرتهای حاکم و هم به وسیله ی یهودیان، مورد دستبرد، تغییر و تحریف قرار گرفت، ضمن آن که این دین که آخرین پیام الهی نبوده و می بایست در ساختار کلی جریان نبوت، توسط پیامبر عظیم الشاءن اسلام تکمیل و تتمیم می یافت، بهیچوجه پاسخگوی نیاز بشر در طول زمان نبود.

جرم کلیسا و روحانیت مسیحی آن بود که برغم سفارشات حضرت مسیح (ع) و آیات انجیل اصلی که ظهور پیامبر خاتم را وعده داده بود و آنها را ملزم به تبعیت از او کرده بود، در مقابل اسلام و ظهور پیامبر آخرین که در اواخر قرن ششم میلادی اتفاق افتاد، مقاومت کردند و تسلیم نشدند و مردم را از تمسک به دین جدید الهی بازداشتند. این منشاء بن بست در نظام فکری و عملی مسیحیت گردید و مسیحیت در ذات خود عقیم و سترون باقی ماند و عمده ترین علت بحرانی را که در پایان قرون وسطی دامان آن را فرا گرفت باید در اینچنین تضاد ماهوی و جوهری جستجو نمود. این منشاء آن شد که مسیحیت برای جبران خلاءهای تئوریک و نظامات عملی خود، از فلسفه های یونانی و غیر یونانی و اندیشه های نارسا و رویه های غیر الهی وام گیرد. این عامل، بهمراه سایر عواملی که بر خواهیم شمرد مسیحیت و حاکمیت کلیسا را به سراشیبی سقوط و اضمحلال کشاند. (۵۱)

فقر کلامی و ضعف فلسفی مسیحیت:

ایراد اساسی فلسفه اسکولاستیک (۵۲) این بود که، بر خلاف روش فلسفی در جهان اسلام، چنین القاء می شد که آنچه فلاسفه بزرگ مسیحی همچون (آلبرت کبیر) (۵۳) یا (سن توماس) (۵۴)

گفته انـد، حق مطلق است و هیـچ کس حق مخالفت با آن را نـدارد و این، اشـتباه بزرگ کلیسا بود و از جمله دلایلی است که منجر به سـقوط کلیسـا و در نهایت جـدا شـدن دین از تمـدن در اروپا شـد. آنان درباره مجموعه معارفی که اسـمش را فلسـفه اسـکولاستیک نهـاده بودنـد، گرفتـار مطلق اندیشـی بوده و آن را حرف آخر می دانسـتند و مخـالفت با آن، عناد با خداونـد و دشـمنی با مسـیحیت تلقی می شد. این در حالی بود که بسیاری از تعالیمی که به نام عیسی مسیح (ع) در مسیحیت رواج داشته و دارد، حاصل انـدیشه بشـری بوده و پایگاهی در وحی و دین الهی نـدارد. به عنوان مثال، مباحث مربوط به فلکیّات در فلسـفه اسکولاسـیتک، از ابن سـینا اقتباس شده بود و او نیز در فلسـفه تحت تاثیر ارسطو و در نجوم از آرا (بطلمیوس) (۵۵) پیروی می کرد و بطلمیـوس زمیـن را ثـابت و بی حرکـت و مرکز عـالم می دانسـت و همـه سـتارگان و هم چنین خورشـید را، گرد او در حرکت می دانست. اگر چه در جهان اسـلام دانشـمندانی هم چون ابوریحان بیرونی موفق شدند، معلومات و کشـفیّات خود در زمینـه نجـوم را نسـبت بـه فرضـیّات بطلمیـوس گسـترش بیشـتری دهنـد و دسـتاوردهای دقیـق تری ارایـه کننـد، لکـن فلسـفه اسکولاستیک بر فرضیات بطلمیوس استوار بود. (۵۶)

با پیشرفت علم، بشر دست آوردهای جدیدی در شناخت جهان و طبیعیات پیدا کردو کشفیّات تازه ای انجام شد که بسیاری از نظریات مطرح شده در امور طبیعی در فلسفه اسکولاستیک را زیر سؤ ال برد. امّا چون کلیسا همه این معارف راهم چون

وحی منزل، غیر قابل تشکیک می دانست، به کسی اجازه مخالفت نمی داد. در نتیجه، تناقضی آشکار بین علم رایج و فلسفه کلیسایی پدید آمد و بنیانهای فلسفه اسکولاستیک را متزلزل ساخت.

به عنوان مثال، در فلسفه اسکولاستیک راجع به جهان چنین استدلال می شد که، انسان گل سر سبد آفرینش و متعالی ترین مخلوق خداوند است، در میان انسانها، پیامبران کاملترین اند. این انسانهای کامل لزوما باید در متعالی ترین و کاملترین نقطه عالم یعنی مرکز آن، مستقر باشند.

مرکز عالم جایی است که نقص و ضعف و کاستی در آن نباشد. از آنجا که سایر ستارگان و اجرام آسمانی مدام حرکت می کنند و جابجا می شوند و این نشانه نقص و ضعف و نیاز است. انسان کامل باید در جایی مستقر باشد که نقص و کاستی و در نتیجه حرکت و جابجایی ندارد. اگر آنجا دارای حرکت باشد، پس ناقص است و شایسته حضور انسان کامل نمی باشد. از نظر کلیسا، زمین کاملترین نقطه هستی و مرکز عالم بود زیرا می پنداشت که حرکت و جابجایی در او راه ندارد و لذا شایسته هبوط انسان و پیامبران خداست. این نظریه که بر کیهان شناسی بطلمیوسی استوار بود و زیر بنای بخش قابل توجهی از فلسفه اسکولاستیک و معارف کلیسا را تشکیل می داد، آن گاه که توسط اندیشمندانی مانند (کپرنیک) (۵۷) و (گالیله) (۵۸) ابطال گردید (هر چند قبل از آنها نیز برخی از علمای اسلامی بر متحرک بودن زمین تاءکید داشتند) و کشفیّات علمی نشان داد که زمین ثابت نیست و حرکت می کند و مرکز عالم نیز نمی باشد، بلکه خود به

عنوان جزیی از منظومه شمسی به گرد خود و خورشید می چرخد (۵۹). این نظریات تازه علمی، زیر بنای جهان شناسی و همچنین جهان بینی کلیسا را متزلزل ساخت، به همین دلیل کلیسا به مبارزه با آن برخاست. (۶۰)

کلیسا در چند مورد دچار اشتباه شده بود: اولا مبنای بخش مهمی از مباحث فلسفی و معارف عقلی و جهان بینی خود را بر یک نظریه سست علمی بنا نهاده بود که نه تنها ریشه در وحی نداشت بلکه برمبنای عقلی و تجربی مستحکمی نیز استوار نبود و ثانیا آن چه را که در واقع نظریه پردازی یک یا چند دانشمند بود، مطلق و غیر قابل انکار دانسته و اجازه بحث و کنکاش و طرح نظر مخالف را نمی داد.

امّا در جهان اسلام چنین اتفاقی رخ نداد. هیچگاه آرا و افکار اندیشمندان اسلامی، به عنوان نظریه نهایی اسلام و حقیقت مطلق، قلمداد نمی شد و همواره این مطالب، مورد بحث و مناقشه و تغییر و اصلاح قرار می گرفتند (۶۱). به همین دلیل به عنوان مثال آرا ابن سینا مورد مخالفت شیخ اشراق قرار می گرفت و آرا هر دو مورد نقدجدی (ملاصدرا) واقع شد و این وضعیت در گسترده علوم اسلامی وجود داشت و هیچ کس نیز فریاد واسلاما سر نمی داد. چون این افکار را زاییده فکر و اندیشه افراد بشر می دانستند، نه وحی منزل!

گالیله که از کشفیّات خود به وجد آمده بود، به موعظه پاپ عمل نکرد و حاصل پژوهشهای خود را منتشر ساخت. در نتیجه، دستگاه کلیسا وی را مجبور ساخت که از نظریه خود دست بردارد. وی را چند روزی زندانی

و سپس در ویلای خود در (آرچتری) تحت نظر قرار دادند. وی مجاز نبود از املاک خود خارج شود (۶۲) اما به او اجازه دادند که مطالعات خود رادنبال کند. وی در این مدت و تا پایان عمر به مطالعه و تحقیق در زمینه مکانیک پرداخت، زیرا دیگر نمی توانست به مطالعه آسمان بپردازد! (۶۳)

کلیسا برخی دیگر از کشفیّات و حقایق علوم تجربی رابه دلیل مخالفت آنها با باورهای خود، ناقض ایمان مردم می دانست و با آن ها مخالفت می نمود. این کشفیّات فلسفه اسکولاستیک را به زیر سؤ ال می برد و مورد تردید قرار می داد.

خشونت و شدت عمل کلیسا در برخورد با مخالفین فکری خود:

یکی دیگر از عواملی که زمینه ساز انزجار عمومی از کلیسا و دستگاه روحانیت مسیحی گردید، رفتار خشنی بود که کلیسا در برخورد با مخالفین فکری خود نشان می داد. بر خلاف اسلام که تاءمل، اندیشه و تحقیق را در اصول دین نه تنها مجاز، بلکه لازم و واجب می داند و اصول دین تقلیدی را نفی می کند و به کلی مردود می شمارد، در فرهنگ مسیحی، اصول دین و نظریات مذهبی برای عقل (منطقه ممنوعه) قلمداد می شد و هیچکس حق ورود به آن را نداشت. آن چنان که گفتیم، کلیسا نه فقط عقاید و مطالب خاص مذهبی بلکه یک سلسله اصول علمی مربوط به جهان و انسان را که ریشه فلسفی یونانی و غیریونانی داشته و تدریجا مورد قبول علمای بزرگ مسیحیت قرار گرفته بود را در ردیف اصول عقاید مذهبی قرار داده و مخالفت با آن راجایز نمی شمرد و با مخالفان آن عقاید به شدت برخورد می کرد. درباره شدّت عمل

کلیسا با این چنین افرادی که مرتـد تلقی می شدند، مطالب زیادی در کتابهای تاریخ تمدن و تاریخ علم آمده است. هر چند به بسیاری از آن مطـالب و روایـات تـاریخی در این بـاب، از آن رو که توسـط نویسـندگان اومانیست بعـد از رنسانس که با دید انتقادی و بعضا غرض آمیز علیه مـذهب و کلیسا نوشـته شده است، نمی شود اعتماد کرد، لکن فی الجمله برخورد تند و خشـم آلود کلیسـا با کسانی که نظریاتی خلاف آیین کلیسا ابراز می داشـته انـد مورد اتفاق است. وجود محاکمی بنام (انگیزاسـیون) برای تفتیش عقاید مردم و احکام خشنی که صادر می کرده اند جای تردیدی در این واقعیت باقی نمی گذارد و این منشاء آن شد که نخبگان و اندیشـمندان بتدریج از کلیسا فاصله گرفته و واکنش های منفی علیه مسیحیت و دین از سوی مردم پدید آید و کودتا علیه نظام کلیسایی در مغرب زمین، از سوی نخبگان پاسخ مثبت دریافت دارد. (۶۴)

اقبال کلیسا به دنیا و بازگشت از اصول:

علاـوه بر مشـکلاتی که در وادی فلسـفه، کلاـم و علوم برای کلیسـا به وجود آمـد، رویکرد کلیسـا به دنیـا و دنیاگرایی رهبران مسیحیت، آن را به ورطه انحطاط و فساد کشاند. (۶۵) شناخت دلایل و ابعاد این مشکل، با بررسی کیفیت انتقال تمدن از شرق به غرب، بهتر فهمیده می شود.

همـانگونه که قبلاـ بیـان کردیم، در دوران قرون وسـطای اروپـا، شـرق اسـلامی مرکز تمـدن عالم بود و علاوه بر انواع و اقسام کالاهـا و محصولاـت کشـاورزی و صـنعتی کـه بـه اروپـا صـادر می کرد، علم و دانش و فرهنـگ خـود را نیز سـخاوتمندانه به بشریت، از جمله ملت های اروپایی ارایه می

نمود. این جریان، در روابط بین کشورهای اسلامی و اروپا، شروع جنگهای صلیبی ادامه یافت. از آن پس به دلیل مشکلاتی که در اثر جنگ در راههای ارتباطی و تجارت با مسلمانان به وجود آمد، صدور کالا به اروپا به سختی انجام می شد در نتیجه اروپاییان که بیشتر نیازمندیهای خود، هم چون ادویه، پارچه و سایر وسایل زندگی را از شرق و به ویژه کشورهای اسلامی وارد می کردند، به دو اقدام دست زدند. از یک سو به تقویت قدرت دریایی خود پرداختند و به جستجوی راههای ناشناخته دریایی همت گماشتند، که نتیجه آن، بسط و گسترش راههای دریایی و کشف سرزمینهای جدید در جنوب آفریقا و اقیانوسیه و قاره آمریکا، برای آنها گردید و از سوی دیگر، به جای انتقال کالا و مصنوعات، به انتقال علم و فن آوری از کشورهای اسلامی، مبادرت نمودند. (۶۶)

آنها افراد و دانش پژوهان خود را به ممالک اسلامی وشرقی گسیل داشتند و از آثار و رساله هاو تحقیقات علمی دانشمندان آنجا نسخه برداری کردند و در رشته های مختلف، از مسلمانان بهره بردند و به این ترتیب صنعت خود را گسترش دادند (۶۷) تا جایی که صنعت در اروپا بر علم پیشی گرفت و به موتور محرکه علم تبدیل شد. (۶۸)

علاوه بر این، تکاثر و تجمع پول و ثروت در شهرها، به ویژه شهرهایی که در چهار راههای ارتباطی قرار داشتند، ثروت هنگفتی را فراهم آورد و طبقه جدیدی را به نام (بورژوا) در مقابل فئودالها به وجود آورد که شغل آنها تجارت و صنعتگری بود. اینان به دلیل دست یابی به راههای مختلف تجاری و امکانات

تولیـد انبوه در صـنعت، روز به روز ثروتمنـدتر شدنـد. به گونه ای که حجم نقـدینگی بسـیاری از آنها از فئودالها و زمینـداران بزرگ بیشتر گردید و حکومت ها نیز از نظر اقتصادی به آنان نیازمند شدند. در نتیجه گرایش به مسـیحیت و کلیسا که پشتیبان فئودالیسم سنتی بود، جای خود را به گرایشات مادی کاسبکارانه و مصرف زدگی و به یک معنی، بورژوازی داد.

کلیسا بی آنکه اقدام مؤثری بتواند انجام دهد شاهد وابسـتگی بیش از پیش مردم به دنیا و فاصـله گرفتن آنان از دین و گرایش به جنبه هـای مـادی زنـدگی بود. جـامعه اروپـا بـا حرص و ولع عجیبی به دنیـا رو آورده بود. ثروت سـرشار، اخلاق و فرهنگ بورژوازی، مال اندوزی و رفاه طلبی، مردم را مدام از کلیسا دور می ساخت. در مقابل کلیساها، بناهای رفیع و مجلل ساخته شد و هنرهای اومانیستی و لذت محور، جای گزین عرفان و معنویتی که کلیسا آن را عرضه و تبلیغ می نمود، گردید.

کشـیشان که دیگر نفوذ چنـدانی در مردم نداشـتند، به جای آنکه مقاومت مؤثری را در مقابل این هجوم شـکل دهند، خود در گرداب دنیاگرایی غرق شدند. آنان نیز به زندگیهای اشـرافی روی آوردند و زرق و برق و منش بورژوایی، و جلال و جبروت ثروتمنـدان و پادشاهـان، فضاهـای سـاده و روحـانی کلیساهـا و صومعه هـا و دسـتگاه روحانیت مسـیحی را آلوده و فرا گرفت. روحـانیون مسـیحی برای آنکه مردم را به کلیسا بکشاننـد و به گمان خود آنها را از بی ایمانی نجات دهنـد، به این فکر افتادند که جاذبه های حضور در کلیسا را افزایش دهند. از این رو معمارها، نقاشها

و مجسـمه سازهـای معروف اروپـا را جمع کردنـد و بناهـای کلیسا و ظواهر و تجملات دسـتگاه روحانیت مسـیحی را بر اساس ذایقه جدیـد مردم، تغییر دادنـد. در واقع کلیسـا را می توان از اصـلی ترین عوامل رواج هنر نقاشـی و مجسـمه سازی در دوران رنسانس قلمـداد کرد. دیوارها و گنبـدهای کلیساها و نمازخانه ها، محلی برای نمایش آثار مجسـمه سازان و نقاشان مشـهوری همچون (جوتو)، (مارتینی)، (گیبرتی)، (رافائل) و (لئوناردو داوینچی) گردیـد که در آن جا در ابتـدا تصاویری به نام حضـرت عیسی (ع) و مریم عذرا و قدیسین مسیحی کشیده می شد. اما آرام آرام این نقشهای محجوب، جای خود را به تصاویر مجسمه های عریان فرشتگان و سپس، خدایان یونانی و رومی داد. (۶۹)

صحنـه هـای بهشـت وجهنـم، خلقت آدم و حـوا (۷۰) وسـایر صـحنه هـایی را که دارای مضـامینی مـذهبی بودنـد، بردیوارهای کلیساهـا نقاشـی کردنـد، به گونه ای که کلیساهـا به نمایشـگاه هـایی از هنرهای تجسـمی و تصاویر عریان زنان و مردان مبـدل شدند. (۷۱)

این رفتار، روح معنوی و اخلاقی کلیسا را بشدّت تنزل داد. دیگر مردم برای عبادت و تزکیه روح به آنجا نمی رفتند. بسیاری از مردم، برای مشاهـده تصـاویر و مجسـمه هـا و تحت تاثیر جاذبه های معماری و هنری کلیساها، به آنجا می رفتنـد. به این ترتیب کلیسا، خود به عاملی برای توجیه فساد و دنیاطلبی تبدیل گردید و روحانیت مسیحی برای جذب مردم به اماکن مقدّس، آنها را به همـان صورت که ثروتمنـدان و بورژواهـا و دنیاطلبان می خواسـتند، تزیین نمود. به عبارت دیگر کلیسا به جای آن که ایمان مردم را در برابر هجوم فرهنگی و اخلاقی

بورژواها و ثروت اندوزان حفظ کند و جهت گیری و گرایشات جامعه را اصلاح کند، خود با موج جدید دنیاطلبی همراه شد و ناخواسته به آن موج دامن زد. (۷۲)

برای ساختن بناهای رفیع کلیساها و تامین هزینه های هنگفت تشریفات و تجملات دستگاه عظیم و پرخرج روحانیت مدرن! احتیاج به منابع مالی جدید بود. از این رو کلیسا به ناچار به بدترین و سخیف ترین اعمال دست زد، تا جایی که روحانیت مسیحی به هر کاری از جمله به خرید و فروش بهشت و جهنم مبادرت نمود. نقشه بهشت را می کشیدند و برای محله ها و خیابانهای مختلف آن قیمت تعیین می کردند!؟ و هر کس، هرقدر گنهکار، می توانست با خرید خانه ای در بهشت، اقامت خود را در آنجا تضمین کند!؟ وبه این ترتیب با پرداخت وجه، هر گناهی قابل بخشش بود. حتی جهنم را می شد خرید! (۷۳) این اقدامات، منجر به ایجاد تردید در مردم به خصوص اقشار فهیم جامعه، نسبت به تعالیم کلیسا گردید و قداست و حرمت ارزشهای دینی را زیر سؤ ال برد و مبانی فکری و عقیدتی که نظام کلیسا بر آن استوار بوده را بشدت متزلزل ساخت.

در کنار موارد فوق، فساد مالی و اخلاقی روحانیون مسیحی را نیز نباید فراموش کرد. کلیسا سرنوشت خود را به فئودالیسم اروپا و اشراف و نجیب زادگان، گره زده بود و همانند آنها از مردم بیچاره مالیات اخذ می کرد. (۷۴) بسیاری از مناصب کلیسا خریدو فروش می شد و یا به اطرافیان پاپها واگذار می گردیدند. (۷۵)

بسیاری از کشیشها تسلیم وضع موجود شده و رذایل اخلاقی حاکم بر

جامعه خود را پذیرفتند و خود به آن گرفتار شدند. به طوریکه زندگی بی بند و بار بسیاری از کشیشان، در ادبیات ایتالیا کاملا نمودار است. این وضعیت منجر به ملوث شدن چهره کلیسا و روحانیت مسیحی گردید. (۷۶)

نهضت اصلاح دینی و رنسانس

عواملی که بر شمرده شد، زمینه نهضت اصلاح دین در اروپا را فراهم کرد و تحوّلی به نام (رنسانس) (۷۷) یا (نوزایی) را در مغرب زمین به وجود آورد. از آن پس، دوران جدیدی در اروپا شکل گرفت که با گذشته آن، کاملاـ متفاوت بود. در این عصر، فرهنگ و تمدنی جدید، آرام آرام شکل گرفته و گسترش یافت که با فرهنگ و تمدن گذشته اروپا و سایر مناطق جهان هیچ شباهتی نداشت.

تردیدی نیست که، اصحاب کلیسا در به وجود آمدن این شرایط نقش مؤثری داشته اند، (مارتین لوتر) (۷۸) که رهبر نهضت اصلاح دینی در اروپا محسوب می شود خود روحانی منتقدی بود که در دستگاه اسقف اعظم آلمان اعتباری پیدا کرده بود. هنگامی که به نمایندگی از طرف کلیساهای آلمان، برای ارایه برخی مطالب و شکایات به واتیکان، یعنی مقر پاپ اعزام می شود، از مشاهده جلال و جبروت دستگاه پاپ و آن همه تشریفات وریخت وپاش که به دربار پادشاهان شباهت داشت، متعجب گردید. او متوجه شد که رقابت شدیدی در دنیاگرایی میان شاه و کلیسا وجود دارد. (۷۹) در نتیجه، نسبت به تعالیم کلیسا و اساسا دستگاه روحانیت مسیحی، دچار تردید شد و به فکر اصلاح دین افتاد و خود رهبر مذهبی جدیدو جریانی تحت عنوان (پروتستانتیزم) در مسیحیت گردید.

وی پس از بازگشت از رم، مبارزه و انتقاد را نسبت به دستگاه

پـاپ آغـاز کرد و بـاوجود آن که خود یک کشـیش بود، تنـدترین حملات را به روحانیت مسـیحی به عمل آورد. پادشاهان و شاهزادگـان آلمـانی و سیاسـتمداران و ثروتمنـدان نیز دور او را گرفتنـد وی را تشویق کردنـد. بورژواهـاو اومـانیست ها نیز که مخـالفت او را بـا دین و کلیسـا مشاهـده کردنـد به حمـایتش آمدنـد و قیـامی را علیه پـاپ بصورت یـک جریـان فکری قوی و گسترده، سازمان دادند.

از نظر او، مسـیحیت می بایست فاقد روحانیت و کلیسا باشد (مسـیحیت آری، روحانیت هرگز!) وی روحانیت و کلیسارا زاید و مزاحم می دانست و معتقـد بود، انسان بایـد بـدون واسـطه با خداونـد ارتباط داشـته باشد. شـعار دیگر او این بود که، دیانت از سیاست بایـد کاملا" جـدا باشـد. دین یک مقوله شخصـی و معرفتی است و ایمان امری فردی است و در هیچ امر اجتماعی، به خصوص سیاست، نباید دخالت کند. (۸۰)

به این ترتیب کلیسا به وسیله یکی از تربیت یافتگان خود، زیر سؤ ال رفت و مطالبی علیه آن مطرح شدکه هیچ فرد غیر روحانی و حتی لاییک نیز جرات طرح آنها رانداشت. همین امر موجب شد که انتقادهای مطرح شده، در اذهان توده مردم که از وضـع روحانیت مسیحی رضایت چندانی نداشتند، عمیقا تاثیر بگذارد.

مـارتین لـوتر در پاسـخ به این سؤ ال که چه کسـانی را بایـد جـایگزین روحـانیت کرد و مردم مسایـل دینی خود را از که بـاید بپرسـند. گفت: دین را هرکس بایـد با خرد و عقل خود بفهمـد. هرکس می توانـد انجیل را بخواند و بر اساس فهم خود به آن عمل کند. در نتیجه این نظرات، تفسیر به رای، برداشتهای مختلف

و قرائتهای گوناگون از دین (همانگونه که امروزه در جامعه ما نیز عده ای روشنفکر غرب زده از آن دم می زنند) رواج یافت.

بر مبنای این نظر، هرکس می توانست از دین به اندازه فهم خود، قرائتی داشته باشد و بر مبنای آن نیز عمل کند و این، پیام نهضت پروتستانتیزم بود. از نظر آنها هرچه که به عنوان حلال وحرام در دین آمده است ساخته و پرداخته کشیشان و روحانیت است به جز دو یا سه مورد مانند غسل تعمید و مراسم عشا ربانی که امروز نیز هنوز رایج است، نهضت پروتستانیزم معتقد بود امر و نهی و تکلیف الهی وجود ندارد، هرکس هرچه به عقلش درست آمد و عمل کرد مقبول است. (۸۱)

این نهضت، زمینه های شکل گیری (لیبرالیسم)، (دمکراسی) و (جامعه مدنی) در تاریخ جدید غرب را به وجود آورد (که در مباحث آینده به آنها خواهیم پرداخت). به عبارت دیگر، بسیاری از شعارهای دوران جدید اروپا، از نهضت پرتستانیزم که حرکتی در دورن جامعه روحانیت مسیحی بود، سرچشمه گرفت.

تا قبل از نهضت پروتستانیزم، زبان لاتین زبان واحد و دینی مسیحی بود و همه متون دینی به این زبان نگاشته می شدند. لوتر فتوی داد که ضرورتی ندارد که زبان دین و عبادت مسیحیان مشترک باشدو لزومی ندارد که همه مسیحیان به زبان لاتین دعا کنند و نماز بخوانند و انجیل را تلاوت کنندو هرکس می تواند به زبان خودش عبادت کند. در نتیجه، نهضت پروتستانیزم وحدت جهان مسیحیت را نیز از بین برد و اتحادی را که مسیحیت پس از فروپاشی روم بر مبنای مکتب و فرهنگ واحد به وجود آورده

بود، بر باد داد.

پرتستانها، بر اساس تعالیم مارتین لوتر، دین را متعلق به عالم پس از مرگ می دانند و از نظر آنها دین امری شخصی و فردی می باشد و هیچ کارکرد اجتماعی ندارد. وظیفه روحانیت نیز صرفا" در غسل تعمید و مراسم عشا ربانی خلاصه می شود و حق دخالت در امور سیاسی و دنیوی را ندارند.

در کشورهای کاتولیک، روحانیون به ظاهر ارتباطاتی با سیاست و حکومت دارند اما در کشورهای پروتستان، روحانیون هیچ دخالتی در سیاست نمی کنند و این سیاستمداران هستند که برای آنهاتعیین تکلیف می کنند و اسقف اعظم توسط پادشاه و رییس جمهور منصوب می شود. در حالی که درگذشته، پادشاه مشروعیت خود را از پاپ می گرفت و او بود که تاج بر سر شاه می گذاشت!

دوران جدید

به این ترتیب، شرایط جدیدی پیش آمد و بشریت باپدیده ای به نام (غرب جدید) روبرو شد. پدیده ای که بدلیل نو و جدید بودن، در تاریخ اروپا بدان (مدرنیته) یا (مدرنیزم) می گویند که شامل شیوه خاصی از زندگی و نگاه دیگری به هستی می باشد که در گذشته، نه در تاریخ غرب و نه در تاریخ بشر، به این صورت سابقه و شمول نداشته است. این زندگی و نگرش جدید انسان غربی، بر مبانی نظری و فرهنگی خاصی استوار است که در فصل بعد بدان می پردازیم.

خلاصه اینکه؛ تاریخ غرب دارای چند مرحله اساسی است، دوران باستان که خود شامل عصر یونان و عصر روم می شود. تمدن روم به دلیل فرهنگ منحط حاکم بر مردم و فساد و تبهکاری و ظلم طبقات حاکمه و حمله اقوام مختلف، به

انحطاط گراییـد و نابود شـد و در نتیجه منجر به نابودی مدنیت و شهرنشـینی در اروپا گردید. به این ترتیب قرون وسـطی آغاز شـد، دوره ای که حـدود هزار سـال به طـول انجامیـد و طی آن اروپاییـان، مجـددا و به طور تـدریجی به شهرنشـینی و مـدنیت روآوردنـد. در ایـن دوران کلیسـا و روحـانیت مسـیحی محـور تمـدن و فرهنـگ در اروپـا بـود و بر تمـام شـئون زنـدگی مردم حـاکمیت داشـت و بالاـخره عصـر (رنسـانس) یـا (نـوزایی) فرا رسـید که منجر به نفی حـاکمیت مسـیحیت و کلیسااز زنـدگی اجتماعی مردم و آغاز عصر جدید گردید که نظام فکری و زندگی حاکم بر آن را (مدرنیسم) می گویند.

مبحث سوم: (مدرنیسم)

توضیح

همـانطور که گفته شـد آنچه در این مبـاحث مطرح می شود، در حـد ارایه کلیات و چارچوبی برای شـناخت فرهنگ و تمـدن غرب می باشد. و این روشن است که در یک گفتار کوتاه، تنها می توان عناوین و کلیات موضوع را بیان نمود. هدف از طرح این مبـاحث این است که احسـاس ضـرورت و انگیزه در پی گیری اینگونه مطـالب بوجود آیـد. زیرا مـا نیاز مبرمی به شـناخت غرب و فرهنـگ آن داریم و در این خصوص خلا محسوسـی وجود دارد. به ویژه در نبرد جدیـدی که دارای ابعاد فرهنگی می باشد و دشـمن د رکنار سایر روشـها، با ابزار و شـیوه های فرهنگی، با قلم، اندیشه، نظریه و تئوری و با انگیزه تضـعیف فرهنگ خودی و تحمیـل فرهنـگ بیگـانه، به جنـگ بـا انقلاب اسـلامی آمـده است و نیات و ماهیت خود رادر پشت الفاظ و مفاهیمی بظاهر علمی و فریبنده پنهان کرده است و اهداف شوم سیاسی خود

را از آن طریق پیگیری می نماید، ما نمی توانیم خودمان را بی نیاز از این مباحث بدانیم. در میدانی که مؤثرترین سلاح و تجهیزات آن اندیشه و فرهنگ می باشد؛ بدیهی است که نمی توان با دشمنی که از نوع سلاح و تجهیزات آن شناختی در دست نیست جنگید و امید به پیروزی داشت.

آنچه امروزه از سوی جریان روشنفکری بیمار وبرخی مطبوعات داخلی و رسانه های خارجی پشتیبان آنها، به عنوان حرف تازه و مطالب نو مطرح و تبلیغ می شود، به هیچ وجه مطالب تازه و کشفهای نو و شگفت انگیز علمی نیست.

ژورنالیسم آلوده ای که با پشتیبانی فکری روشنفکری وابسته و محافل ضد انقلاب اسلامی و حمایت مادی و معنوی قدرتهای سلطه گر، اخیرادر ایران ظهور یافته است، مباحثی را که سالها و بلکه قرنها پیش در غرب ارایه شده بودند و تاریخ مصرف آنها به پایان رسیده است، به عنوان حرفهای تازه و نسخه های جدید برای جامعه امروز، به نسل جوان تحمیل می کند و حال آنکه غرب و اروپا خود سالهاست که از این مفاهیم فاصله گرفته به مدرنیسم پشت کرده و به پست مدرنیسم و اخیرا ترانس مدرنیسم رو آورده است. این مطالب، در آن سامان دیگر تازگی و حتی کاربرد ندارند. حرفهای نو و تازه و امروزی در غرب، همان حرفهایی است که روشنفکر وابسته در کشور ما، تصور می کند کهنه هستند! امروز در اکثر مجامع و محافل روشنفکری غرب، دین، معنویت، عرفان، آسمان، کمال و تعالی انسانی و.... حرف های نو ودست اول اند.

انسان اندیشمند غربی به عنوان کسی که در متن آن جامعه قرار

دارد، امروز به گذشته فرهنگ و تمدن خود و به اصول ومبانی زندگی غربی بشدت مشکوک است و به آن با دیده انتقادی می نگرد و از وضعیت خود و آینده جامعه غربی شدیدا نگران است. حتّی (قرون وسطی) که روشنفکران غربزده ما تحت تاثیر القائات نویسندگان لاییک و اومانیستی پس از رنسانس، آن را سرتاسر زشت و سیاه می دانند، امروز در غرب مورد تکریم و بازنگری قرار گرفته و حرکتی به نام (نهضت بازخوانی قرون وسطی) آغاز شده تا حقایق پنهان و ناگفته آن دوران را کشف نماید. از این روست که باید فارغ از هیاهوهای مطبوعاتی وروشنفکری بیمار، به کنکاش در خصوص مبانی فرهنگ و تمدن غرب پرداخت؛ ماهیت آن را بازشناخت، سیر تحولات آن را از نظر گذراند و به دغدغه ها و دلمشغولیهای واقعی اندیشمندان جامعه امروز غربی راه یافت، تا بتوان بااین پدیده، برخورد درست و مؤثری صورت داد.

مبانی فکری و نظری مدرنیسم و تفاوت آن با فرهنگ اسلامی و شرقی

در این قسمت از بحث، می خواهیم ببینیم مبانی فکری و نظری مدرنیسم چیست؟ در مورد هستی چه می گوید؟ به جهان چگونه نگاه می کند؟ از انسان و جامعه چه تلقی ای دارد؟ ایده آلها و آرمانهای آن چیست؟ و تفاوتهای عمده میان فرهنگ و تمدن غرب که مبتنی براصول مدرنیسم شکل گرفته است، با فرهنگ اسلامی و سایر فرهنگ های شرقی در چیست؟ و سرانجام آن به کجا می انجامد؟

در مباحث گذشته، مهم ترین عواملی را که منجر به فروپاشی نظام کلیسایی و زوال فرهنگ و تمدن دینی و شروع دوره جدیدی در تاریخ اروپا شد بیان کردیم و از این تحول باعنوان (رنسانس) یاد نمودیم. در این

میان نباید نقش اسلام و تمدن اسلامی را در تحولات مذکور نادیده گرفت. اسلام در اروپا فضاهای جدیدی را گشود و افقهای تازه ای را پیش روی مردم اروپا باز کرد و دروازه های تازه ای را به سوی دانش و معرفت گشود. اروپاییان در جنگهای صلیبی با آداب، رسوم، فرهنگ و دستاوردهای معرفتی، علمی، اجتماعی، سیاسی، نظامی و حتی هنری جهان اسلام آشنا شدند که داستانها و حکایتهای بسیار جالبی از این برخورد و آشنایی در کتابها موجود است.

در طول هفتصد سالی که مسلمانها در اسپانیا یعنی قلب اروپا حضور داشتند و بر آنجا حکمروایی می کردند، با توجه به غلبه فکری، فرهنگی و تمدنی خود توانستند منشا یک سری تحولات علمی و فرهنگی شوند که جامعه غربی را بشدت تحت تاثیر خود قرار داد و افقهای نوی را پیش روی آنها گشود. این امر منشا عمده تحولاتی است که به رنسانس انجامید.

در بیان ماهیت (رنسانس) و این تحول جدید در زندگی انسان غربی، به طور خلاصه می توان گفت، رنسانس به معنی فراموشی و غفلت از واقعیت الهی و وجه غیبی و ملکوتی عالم و آدم است. اگر تا پیش از رنسانس، عالم و آدم صفحه ای دینی داشته و جلوه ای از تجلیات خداوند قلمداد می شدند، پس از رنسانس، رابطه انسان غربی و جامعه و تمدن او با عالم غیب و ماوراء الطبیعه و عالم آخرت دست خوش دگرگونی اساسی شد. اگر پیش از آن در فرهنگ غربی همچون همه فرهنگ های متعارف بشری، خداوند اصل بوده و از این منظر به جهان نگریسته می شد و همه چیز مخلوق او

تلقی می شد (ته ایسم)، در این مرحله، خداوند حذف و انسان اصالت پیدا کرد و مفهومی به نام (اومانیسم) یا (انسان محوری) شکل گرفت که این خود جهان بینی و شیوه جدیدی از زندگی فردی و اجتماعی را فراروی او نهاد. در اینجا به برخی اصول و مبانی این نگرش جدید اشاره می کنیم:

۱ – معرفت شناسی:

منشا تحولات در جهان بینی و نگرش انسان غربی به هستی و انسان، تحولی بود که در عرصه (معرفت شناسی) در غرب رخ داد و زمینه ساز سایر تحولات گردید. به عبارت دیگر، منابع، روش و ابزار انسان غربی برای شناخت و کشف حقیقت، دستخوش تحول شد. قبل از آن، بشر مبتنی بر دریافت های خود و تعالیم ادیان الهی، برای شناخت و دست یابی به حقیقت، به سه سطح از شناخت با سه روش مختلف قایل بود:

۱/۱- شناخت حسی، که با آن طبیعت و محیط اطراف خود را می شناخت و این نازلترین سطح شناخت بود که با ابزار حس و از طریق استقراءِ و تجربه حاصل می شد.

۲/۱- شناخت عقلی که برای فهم مفاهیم و کلیات و کنکاش درباره پرسشهای اساسی ذهن انسان بکار می رفت و با ابزار عقل و از طریق قیاس و استدلال صورت می گرفت.

۳/۱- شناخت اشراقی که عالی ترین مرحله شناخت بوده و با ابزار دل و قلب و از طریق تزکیه روح و تهذیب نفس حاصل می شد و الهامات غیبی و وحیانی، بالاترین سطح آن شناخته می شد.

و اعتقاد بر این بود که انسان از راه تجربه، عقل، الهام و وحی می تواند به شناخت نایل شود، خود و جهان پیرامون

را بشناسد و به حقیقت دست یابد.

با فروریختن بنیادهای فلسفه اسکولاستیک مسیحی در جریان رنسانس، نه تنها اصالت شناخت اشراقی و رسیدن به حقایق فوق عقلی از طریق کشف و شهود، الهام و وحی زیر سؤ ال رفت، حتّی این سؤ ال پیش آمد که وقتی فلسفه اسکولاستیک با آن استحکام متزلزل شود، چه امید و اطمینانی وجود دارد که سایر قضایا واحکام قطعی ذهن بشر، درست و صحیح باشند و روزی بطلان آنها ثابت نشود؟ در این مرحله، در مقوله شناخت شناسی، بحران عجیبی پیش آمد و همه چیز مورد شک و تردید و ابهام قرار گرفت. حتّی واقعیت هستی و جهان خارج از ذهن نیز مورد تردید واقع شد و یک بار دیگر در اروپا نحله ها و مکتب های مختلفی پدید آمدند که یااساسا به وجود واقعیتی خارج از ذهن انسان قایل نبودند و آن رابه طورکلی انکار می کردند (۸۲) یا نسبت به واقعیت وجود خارجی اشیا، شک و تردید داشتند. (۸۳) در این شرایط اندیشمندانی مثل (دکارت) (۸۴) که خود در عین حال دارای گرایشات دینی نیز بود، برای کنترل این بحران عظیم که اروپا را تهدید به نابودی دوباره می کرد وارد عمل شدند و پیشنهاداتی را مطرح کردند. به طور مثال، دکارت استدلال کرد که (شیطان هر قدر مرا فریب دهد دراین مورد هرگز نمی تواند مرا فریب دهد که وقتی فکر نمی کنم، به من بباوراند که فکر می کنم و اگر من در حال فکر کردن باشم نمی تواند به من بقبولاند که فکر نمی کنم، حتی اگر آن فکر، فکر باطل و دروغینی باشد، چون

خود آن هم یک فکر است. پس به ناچار باید فکر کردن من حقیقت داشته باشد.) وی این حقیقت را به امر دیگری ربط داده و نتیجه گرفت که (پس من هستم زیرا فکر می کنم). به این ترتیب یقین بنیادینی که برای او حاصل شد این بود که (می اندیشم پس هستم) (۸۵) و این حداقل را، پایه پذیرش سایر حقایق قرار داد. (۸۶) او به این ترتیب می خواست به بحران فراگیر (شک) در بنیادهای اندیشه بشر غربی پایان دهد. این نشان می دهد که بعد از رنسانس چگونه مبانی معرفت شناسی انسان غربی دستخوش تزلزل و تنش های سخت قرار گرفت.

الف – عقل گرایی:

همانگونه که گفته شد، پس از رنسانس و با فروپاشی بنیادهای فلسفه مسیحی، انسان غربی از نظر شناخت شناسی، یعنی راه رسیدن به حقیقت و ادراک واقعیات، دچار سرگشتگی شد و تمامی چارچوب ها و ساختارها ذهنی او تحت تاثیر آن حادثه عظیم به هم ریخت و از همین رو تلاشهای بسیاری برای ساماندهی ذهن و اندیشه خود انجام داد. اما متاسفانه راه صحیحی رابرای رسیدن به این مقصود، در پیش نگرفت و به جای بازگشت به مبانی و تکیه گاههای صحیح و زوال ناپذیر اندیشه انسان، که همان حقایق غیبی و دریافتهای قطعی از عوالم برتر است، به انکار و نفی آن حقایق پرداخت و به (عقل خود بنیاد) و (مستقل) بشر تکیه کرد و آن را (عقل گرایی) یا (راسیونالیسم) (۸۷) نامید.

در (راسیونالیسم)، تنها منبع شناخت حقیقت، عقل می باشد و راه رسیدن به آن نیز استفاده ازقیاس و استدلالهای عقلی است. از منظر عقل گرایی، انسان هرچه

را با عقل خود فهمید، حقیقت دارد و آنچه عقل انسان آن را درک نکند، اساسا حقیقت ندارد! اگر عقل انسان وجود فرشته و موجودات غیبی دیگر را تایید نمود، پس وجود دارند، در غیر اینصورت خیر! و به صرف اینکه کتاب های مقدّس از وجود قیامت، برزخ، فرشته، جن و... خبر داده اند، قابل قبول نیست. باید عقل با منطق وروش خود وجود آنها را تایید کند. از این رو به عصر جدید، عصر (عقلانیت) و (روشنگری) (۸۸)، گفته اند. چون معتقد بودند همه چیز در پرتو عقل (روشن) می شود و هر چه عقلانی نباشد حقیقت ندارد و کسی را که این چنین می اندیشید روشنفکر یا منورالفکر (۸۹) لقب دادند.

پیش از این، یعنی در دوران قرون وسطی نیز عقل نفی نمی شد و کلیسا در مباحث کلامی و فلسفی خود دارای مبانی عقلی بود و علاوه بر این به کمک قیاس و استدلالهای عقلی که ابزار شناخت عقلانی هستند اصول و مبانی خود را اثبات می کرد. اما در عصر جدید، عقل به عنوان تنها ملاک شناخت معرفی شد و غیر از استدلالهای عقلی، وسیله ای دیگر را برای شناخت حقایق قبول نداشتند و تنها منبع و مرجع آنها در کشف حقیقت، شناخت عقلی است.

به این ترتیب با این منطق جدید، روشنفکر کسی است که معتقد است فقط با عقل می توان حقایق را کشف کرد و عقل قادر به پاسخگویی به همه پرسشهای انسان می باشد و هیچ منبع دیگری برای شناخت وجود ندارد.

نتیجه این گرایش این شد که، ادیان و مکاتب الهی که به عالم غیب و شناخت وحیانی و

کشف حقایق از طریق وحی و اتصال به عالم غیب نیز معتقد بودند، به تدریج رنگ باخته و به جای آن، ایدئولوژیها و مکتبهای مختلف بشری که بر اساس عقل خود بنیاد و بریده از وحی ظهور کرده بودند و هیچ پیوندی با خداوند و کتابهای آسمانی نداشتند، یکی پس از دیگری پدید آمده و مدعی سعادت و کمال بشر شدند.

در کنار اتکا بیش از اندازه به عقل، آرام آرام، در زمینه علوم طبیعی، تجربه و استفاده از روشهای استقرایی به ویژه استقرای ناقص، جای قیاس واستدلالهای قیاسی را گرفت و با آشکار شدن تناقصات درونی راسیونالیسم و ناکارآمدی آن، زمینه برای رویکرد فلاسفه به حس و تجربه در همه عرصه های شناخت، فراهم شد. (۹۰)

ب – حس گرایی:

عقل گرایی، همانگونه که پیش بینی می شد، چندان دوام نیاورد. نگرش و معرفت عقلی با همه قدرت خود، به دلیل ضعف های درونی و نفی سایر سطوح معرفتی به خصوص شناخت و دریافت های اشراقی و فوق عقلی، با پرسشهای بی پاسخ و ابهامات جدی از سوی اندیشمندان روبرو شد و در نتیجه، این روش رو به افول نهاد.

از مهمترین اشکالاتی که بر این روش وارد کردند، این بود که عقل به دلایل مختلف دچار خطا می شود و لذا با چنین ابزار خطاکاری نمی توان به حقیقت رسید و از صحت ادراک و شناخت مطمئن شد.

علاوه براین، عقل واستدلال عقلی، چه بسا با توهمات و تخیّلات درآمیخته شوند. چگونه می توان برداشت عقلی خالص را از تخیل و توهم تشخیص داد؟

دیگر اینکه اگر قرار باشد صرفا عقل انسان مسیر زندگی و راه سعادت او را

نشان دهد، از آن جا که نتایج کاوشهای عقلی متفاوت و مختلف است. هزاران راه و طریق هدایت و سعادت پیش روی انسان قرار می گیرد که همگی مدعی صحت و درستی هستند! تکلیف بشر چه می شود؟ (۹۱)

اشکالات وارده بر این روش منجر به ظهور رویکرد جدیدی برای شناخت گردید، که تصور می شد فاقد اشکالات روش عقلی است. این رویکرد، روش (تجربی و حسی) بود که بر اساس آن، انسان تنها از طریق حس و به کمک تجربه می تواند حقیقت را کشف کند و آنچه که در فضای ذهنی انسان می گذرد و استدلالهای عقلی، نمی توانند انسان را به حقیقت برسانند. حقیقت آنچیزی است که می بینیم و حس می کنیم و می توانیم در آزمایشگاه آن راثابت کنیم. (۹۲)

به این ترتیب نحله ای جدید در معرفت شناسی پدیدار شد که به آن (تجربه گرایی) می گویند. این روش نه فقط شناخت اشراقی و وحیانی را رد می کرد، عقل و روشهای قیاسی و استدلالی را نیز نفی می نمود و تمام حقیقت را در دریافتهای حسی می دانست و مدعی بود اگر می خواهیم تخیل و اوهام را از حقیقت بازشناسیم و حقیقت ناب را تشخیص دهیم باید تجربه و آزمایش کنیم. به این روش (پوزیتیویسم) (۹۳) یا (اثباتی گری) یا (اثبات گرایی) گفتند. یعنی آنچه به تجربه اثبات شود، اصالت و حقیقت دارد.

این رویکرد جایگزین (عقل گرایی) شد، لیکن پس از مدتی با اشکالاتی جدی روبرو گردید. دانشمندان و فلاسفه متوجه شدند که حس و تجربه به تنهایی نمی تواند کاشف از حقیقت باشد و بسیاری از پرسشهای اساسی

بشر بی پاسخ می ماند. (۹۴) در نتیجه انتقادات از این روش آغاز شده و نسبت به کارآمدی آن تردیدهای جدی به وجودآمد. به ویژه آنکه برای اثبات دستاوردهای حس و تجربه و تبدیل آن به قانون قطعی و قواعد علمی، نیاز به عقل و استدلال و قیاس بود.

به طور مثال گفته می شد اگر چیزی صدبار تجربه شده و پاسخ واحدی به دست آمده باشد، چه تضمینی وجود دارد که در صد و یکمین مرتبه نیز به همان پاسخ برسیم؟ پس ارایه یک نتیجه و قانون کلی از تجارب بدست آمده، به یک تحلیل عقلی نیازمند است نه تجربه و حس محض.

شناخت تجربی و پوزیتویسم، در زیر شلاق انتقادات شدیدی که نسبت به آن شد نتوانست دوام آورد و جای خود را به دیدگاه دیگری داد که بسیار ضعیف و سست بنیادتر بود و در همان مرحله جنینی سقط شد و چندان طرفداری پیدا نکرد.

عنوان این نظریه (ابطال پذیری) بود. بر اساس این نظریه، چون حقیقت را نمی توان با حس و تجربه اثبات کرد، پس علم و حقیقت علمی، آن چیزی است که بتوان آن را ابطال کرد.

به این ترتیب، معرفت شناسی غربی، در اثر جدا شدن از بنیان های اصیل و فاصله گرفتن از مبانی صحیح و قابل اتکا، به ورطه سرگشتگی و تحیّر افتاد و درنتیجه، فرهنگ و تمدن مبتنی برآن نیز در وادی گمراهی و ضلالت گرفتار شد.

ج - عمل گرایی

آخرین نظریه ای را که مغرب زمین پس از آنهمه فراز و نشیب در مقوله معرفت شناسی و سرخوردگی و سرگشتگی دریافت، عدم امکان دست یابی به حقیقت بود! بر

اساس این نظریه، اساسا انسان نمی تواند به حقیقت دست پیدا کند و از آن رو که از درک آن عاجز است، بنابراین نباید به دنبال کشف آن هم برود. بشر صرفا باید در اندیشه گذران معاش و زندگی خود باشد و تلاش کند آنچه را که برای زندگی او مفید و سودمند است یعنی رفاه و لذت بیشتری برای او فراهم می کند، به چنگ آورد و به آن دلخوش باشد. پس نباید از علم و عقل و معرفت انتظار کشف حقیقت را داشت، زیرا اساسا حقیقت دست یافتنی نیست!

معرفت شناسی غربی نظریه مذکور را (پراگماتیسم) (۹۵) یا اصالت عمل و فایده عمل نامید. طرفداران این نظریه معتقد بودند از آن جا که علم کاشف از حقیقت نیست باید از کاوشهای نظری محض که فایده عملی ندارند و از علوم نظری که آثار و نتایج عینی و ملموس و قابل اجراندارند، چشم پوشید. (۹۶) بر اساس این نظریه، کار و عمل باید سودمند باشد و هر کوشش علمی، اگر سودمند باشد در خور تعقیب و پژوهش است و حقیقت و علم نیز اساسا چیزی نیست جز آن که در عمل مفید بوده و کاربرد عملی داشته باشد. اگر پژوهش علمی به این نتیجه رسید که حرکت نور مستقیم است و انسان از طریق آن توانست به کشفیاتی نایل آید و دوربینها و میکروسکوپ هایی را برای رفع نیازهای زندگی خود بسازد، (علم) و (حقیقت) همان است و اگر پس از مدتی تحقیقات علمی ثابت کرد که حرکت نور سینوسی و موجی است و بر اساس آن نیز بشر توانست اختراعات دیگری صورت دهد که

نیازمندیهای او را برطرف سازد، آن نیز درست است و علم و حقیقت همان می باشد. زیرا حقیقت آن چیزی است که به نفع انسان باشد و در عمل به کار آید.

این نظریه، مبتذل ترین سطح معرفت شناسی است، که نظام فکری غرب، بعد از آن همه فراز و نشیب به آن رسیده و به اصول آن پای بند است.

۲- اومانیسم

تحول در معرفت شناسی غرب پس از رنسانس، منجر به بروز تحول جدی در همه عرصه های اندیشه و تفکر، از جمله تحول در نگاه فلاسفه غربی به جهان و انسان شد. مبتنی بر معرفت شناسی جدید، اصالت خداوند و وجود حقایق برتر و غیبی، مورد انکار قرار گرفت و انسان، خود محور و مدار هستی واقع شد. به چنین روی کردی (اومانیسم) می گویند که مفهوم آن (اصالت بشر) و به عبارت بهتر، (الوهیت بشر) است که به آن مکتب آدمیت یا انسانیت هم گفته شده است. به این ترتیب در جهان بینی غرب پس ازرنسانس، (انسان) جای خداوند را گرفت. این معنی که به صورت یک مکتب و مذهب درآمد و تمامی عرصه های زندگی بشر غربی را تحت تاثیرخود قرار داد، محوری ترین شعار غرب مدرن را تشکیل می دهد.

باید یادآوری کرد که در ادیان الهی و مذاهب و مکاتب شرقی نیز، انسان اصالت دارد و دارای حرمت و ارزش و کرامت است. (۹۷) اما اصالت و منزلت انسان در عرض خداوند نیست. بلکه در طول و به تبع آن است. کرامت و اصالت انسان در جهان بینی دینی، تبعی و به اعتبار آن است که خلیفه خداوند می باشد. (۹۸) انسان

به هرمیزان به خداونـد نزدیک تر شود و در مقام خلیفه الهی پیش برود و رشـد کنـد، ارزش و کرامت بیشتری پیدا می کند. به همین دلیـل در آموزه هـای دینی آمـده است که گرامی ترین و نزدیکترین انسانهـا به خداونـد، بـا تقواترین آنان هسـتند. (۹۹) خداونـد انسـان را برسـایر بنـدگان و مخلوقـات خود کرامت بخشـید، ولی گرامیترین و کامل ترین انسانها کسانی هسـتند که با تقواترین انـد. این تصویر انسـان در نگـاه دینی است. امـا اومـانیسم، نگاه دیگری به انسان دارد. از نظر این مکتب، انسان خلیفه کسـی نیست بلکه او، بخودی خود اصـالت دارد و بالاـتراز او چیزی متصوّر نیست و بعـد از او دیگر خـبری نیست! (۱۰۰) همه چیزبرای انسان است و انسان برای خود، همه چیز با انسان محک زده می شود و او خود معیار و مبنا است. به این ترتیب خدا را از جامعه و تاریخ برداشته و انسان را جایگزین او کردند. درنتیجه، انسان به خودی خود مقدّس شد.

تحـت تـاثیر همیـن مکتب و برای نشـان دادن تقـدّس انسـان و نهـادینه کردن فرهنـگ اومـانیستی در جوامع غربی، در میـادین شهرهای بزرگ اروپا، مجسـمه های پیکر عریان انسان را که به زیباترین صورت پیکرتراشـی شده بود، قرار دادند تا هر صبح و شام مردم آن را زیارت کننـد. در برخی شـهرهای اروپا، معابـدی ساختنـد و در آنجا انسان رسـمابه جای خدا مورد پرسـتش و عبادت واقع می شد.

در نگاه دینی، حقیقت وماهیت انسان یک امر سیّال است، خداونـد اسـتعداد رشد و کمال و رسـیدن تا مرز بی نهایت را در او نهاده است، موجودی آزاد و انتخاب گر است که

خود در مورد سرنوشت خودتصمیم میگیرد، می تواند کمال و تعالی را انتخاب کند و یا ماندن و عقب گرد و سقوط را برگزیند. کمال انسان، به نزدیک بودن او به خدا، به عنوان کمال مطلق و اوج همه خوبیها تعریف می شود و در رهپویی در مسیر نزدیکی و قرب به خداوند حاصل می شود. امّا در نگاه اومانیستی، انسان مجموعه ای از غرایز طبیعی است و کمال او در این است که غرایز او به شکل اتم و اکمل ارضا شوند.

در این نظریه، انسان کامل انسانی است که نیازها و خواستهای مادی او به طور کامل تامین و غرایز طبیعی اش ارضا گردند. در حالی که در مکاتب دینی به این خواسته ها واین سطح از غرایز (نفس امّاره) اطلاق می شود و می بایست آن راکنترل وبا زیاده طلبی های آن مبارزه کرد. امانیسم، انسان را فقط در چهره (نفس امّاره) می بیند و (نفس لوّامه) و (نفس مطمئنه) را که در پرتو نگاه خلیفه الهی به انسان معنی پیدا می کند، در ساحت انسان نمی پذیرد و گرایش به آن را بمعنای فاصله گرفتن از حقیقت انسانی می داند. در این مکتب، اگر فردی خود را به دلیل ارتکاب اعمال زشت سرزنش کند، گرفتار نوعی بیماری روانی تلقی می شود که باید درمان شود!

اومانیسم برای ترویج فرهنگ خود از تمام رشته های هنری، ادبیات داستانی، شعر، موسیقی، معماری، هنرهای تجسمی و نقاشی استفاده کرد. (۱۰۱) به این ترتیب هنر امانیستی جلوه گاه (نفس امّاره انسان) شد، هنری که انسان را به فاصله گرفتن از معنویت و ارزشهای متعالی و سرگرم شدن

به غرایز درونی و نفس امّاره دعوت می کند.

در فرهنگ دینی و شرقی، انسان درسیر و سلوک الهی، بر نفس خود غلبه پیدا می کند و به هر میزان که از قید (خود) رها شود به سوی خدا می رود و به او نزدیک تر می شود و مراتب قرب به او را طی می کند و پیامبران و امامان و اولیا خدا، انسان های کاملی می باشند که به اوج قرب الهی رسیده اند. درحالی که در اومانیسم، انسان در مسیر کمال، به سوی خداوند حرکت نمی کند، بلکه به جای او می نشیند و خود، خدایی می کند. (۱۰۲) و این نوعی "فرعونیت " آشکار و بی نقاب است، زیرا فرعون خود را، خالق و رب می پنداشت! و مردم را در پوشش ربوبیت و الوهیت، به پرستش خود فرا می خواند، اما انسان غربی، خود و نفسانیت خود را بی پرده عبادت و ستایش می کند!

از درون این نگرش نسبت به انسان، که در تاریخ بشر بی سابقه بود، مفاهیم دیگری زاده شد و هر یک، بعدی از ابعاد زندگی انسان غربی را تحت تاثیر خود قرارداد و فرهنگ و تمدن جدیدی را بنیان گذارد که از آن به مدرنیته یاد می شود.

این مفاهیم و موضوعات، که قریب ۳۰۰ یا ۴۰۰ سال پیش در اروپا مطرح شد و در طول این مدت مکررا مورد نقد و تجدید نظر واقع شده اند و بعضا ماهیت آنها کاملا- تغییر کرده است، متاسفانه امروزه به عنوان حرفهای جدید و نظریات تازه و نواندیشی! از سوی جریان روشنفکری بیمار، در کشور ما مطرح می شوند. از

اینروست ما که ناچار هستیم به رغم کهنه و قدیمی بودن این مطالب، درباره آن ها تامل بیشتری کنیم.

۳ – لیبرالیسم

از درون نگرش امانیستی به انسان، مفهوم تازه ای به نام (لیبرالیسم) (۱۰۳) زاده شد که از آن، به (مکتب آزادی) تعبیر می کنند. اما واقعیت لیبرالیسم چیزی جز (اباحه گری) نیست! و این ترجمه ای است که پیشینیان ما در سالهای قبل از مشروطیت، از آن ارایه داده اند. آنها لیبرالیسم را (اباحیّت) ترجمه کردند که از کلمه (اباحه) و (مباح) گرفته شده است. (لیبرالیسم) به معنای این است که همه چیز برای بشر مباح است و هیچ تکلیفی برای انسان وجود ندارد. (۱۰۴) و این به این معنی است که هیچ نوع الزام و ضرورتی در قلمرو خواست و اراده ایشان مطرح نیست. بر خلاف آنچه در گذشته غرب و هم چنین در نگاه دینی به زندگی مطرح بود که بایدها و نبایدهایی برای انسان وجود دارد و احکام زندگی بر مبنای آموزه های دینی، به پنج دسته؛ واجب، حرام، مستحب، مکروه و مباح، تقسیم می شوند، از دیدگاه امانیستی، چون انسان به طور مستقل و بدون اتکا به عالم غیب و صرفا با دریافتهای عقلی و تجربی، برای خود تعیین تکلیف می کند، هیچ امر حرام، واجب، مستحب و مکروهی با منشا الهی و شرعی وجود ندارد. همه چیز و هرکاری فی حد ذاته برای انسان مباح است.

از سوی دیگر، هیچ قدرتی خارج از وجود انسان نمی تواند برای او تعیین تکلیف کند. موضوع (حق) و (تکلیف) که اخیرا برخی آن را مطرح می کنند، ریشه در همین معنی دارد. آنان می گویند،

بشـر تکلیفی در تبعیت از هیچ قدرت آسـمانی ندارد و بر اساس تشـخیص خود و به اتکا عقل مستقل و تجربه حسّی، می تواند مسـیر زنـدگی خود را تعیین کنـد و بهترین الگوی زندگی آن است که انسان بتواند از بیشترین حد آزادیهای نفسانی بهره مند شود.

آزادی مورد نظر امـانیسم همان چیزی است که امام موسـی کاظم (ع) به آن اشاره فرموده انـد. نقل می شود که وجود مبارک امـام هفتم از کنار خانه ای عبور می کردنـد، از داخل خانه صـدای ساز و آواز به گوش می رسـید، پرسـیدند صاحب این خانه بنـده است یا آزاد؟ پاسـخ داده شد، آزاد است! امام (ع) فرمودند؛ بلی آزاد است که اینگونه عمل می کند. یعنی اگر بنده خدا بود، حدود الهی را رعایت می کرد و این همان آزادی مورد نظر امانیسم می باشد!

بنابر این آزادی در نگاه غربی به مفهوم آزادگی و حرّیت و رهایی از قید نظامهای سلطه و روابط ظالمانه نیست. پیام لیبرالیسم این است که خداوند به کسی امر و نهی نمی کند (۱۰۵) و العیاذبالله حق و صلاحیت آن را ندارد که برای انسان تکلیف تعیین کنـد! انسـان خـود بایـد بـا قطع نظر از آسـمان، راه خـود را انتخـاب کنـد، از ایـن رو، تنهـا نقشـی که برای دین قایـل هسـتند، برخورداری از جنبه های عاطفی و معنوی آن است و چون ایمان دینی در برخی موارد به انسان آرامش می دهد، در همین حد برای انسان مفیـد است و این تمام دایره نفوذ و دخالت دین در زنـدگی انسان می باشد که در ادبیات به اصـطلاح روشـنفکران دینی در کشور ما،

به (دین حداقلی) تعبیر می شود و دین حداکثر، که به معنی دخالت دین در تمام شئون حیات فردی و اجتماعی انسان است، با اتکا به رویکرد لیبرالیستی غربی، نفی شده و مورد مذمت قرار می گیرد. در نتیجه دین می تواند هر چیزی باشد و هیچ ضرورتی ندارد که در قالب وحی و کتاب و با واسطه پیامبر و کلیسا و روحانیت باشد.

هرکس می تواند بر اساس قرائت و برداشت و سلیقه خود که جنبه شخصی و فردی دارد، به یک عقیده و دین پایبند باشد.

بر اساس این دیدگاه، انسان خود باید تکلیف خود را روشن کند و (باید و نبایدهای) خود را تعیین نماید. به این ترتیب حقوق و قواعد و مقررات آن و بایدها و نبایدها. به طور کلی از زندگی شخصی و فردی انسانها در جوامع غربی رخت بر بست و صرفا مختص به روابط اجتماعی گردید و حکومتها اعلام کردند که وارد زندگی شخصی افراد نمی شوند.

روشن بود که این نگرش نیز نمی توانست دوام بیاورد. صرفنظر از ایرادات اساسی و مبنایی بر این نظریه در انکار وحی و شریعت و احکام الهی، اگر قرار باشد همه چیز مباح باشد و هرکس بر اساس تشخیص خود عمل کند هرج و مرج به وجود می آید و آرامش از همه سلب می شود و شیرازه اجتماع از هم گسیخته می شود. به ویژه اینکه تشخیص افراد در زمانها و مکان های مختلف، متفاوت بوده و با تحول شرایط و اوضاع و احوال تغییر می کند و این امر موجب از بین رفتن ثبات و امنیت به ویژه در زمینه روابط اجتماعی

و حقوقی می شود.

بحران فزاینــده ناشــی از ایـن رویکرد، اندیشــمندان غربی را در انـدیشه فرو برد و انتقـادات ســختی را بر آن وارد کردنـد که انتقادهای وارده براین نظریه، منجر به ظهور نظرات اصـلاحی برای تحدیـد آزادی شد. بر اساس نظریه اصـلاحی جدید، آزادی انسان بی حـد و مرز نیست و حـد دارد، حدّ آن هم آزادی دیگران است. افراد یک جامعه تا جایی مجاز به انجام خواست ها و عمل به امیال و علایق خود هسـتند، که اقدامات آنها منجر به سلب آزادی دیگران نشود و مزاحمتی برای آزادی سایر افراد آن جـامعه ایجـاد نکنـد. در این چـارچوب، انجـام هرکـاری مبـاح و آزاد است حتی اگر این کارهـا، مخـالف سـنت هـا و رسوم و فرهنگ پذیرفته شده ملت ها، و جوامع و اصول اولیه زندگی انسانی باشد. گاه این حق را برای بشر قایل هستند که زشت ترین و کـثیف ترین نوع زنـدگی را برای خود انتخـاب کنـد. زنـدگی دو همجنس اعم از زن و مرد و ترویـج اینکه این موضوع حق انسان است، از جمله این موارد است. که این کار در اغلب جوامع غربی، رسمی و قانونی است!

۴ – جامعه مدنی: (۱۰۶)

در پرتو مکتب اومانیسم و مبتنی بر نظریه لیبرالیسم (اباحه گری) جامعه جدیـدی در غرب آرام آرام شـکل گرفت که با جوامع گذشته تاریخ بشر تفاوتهای کلی و اساسی داشت.

در این نوع از جـامعه، گفته می شود، حق تعیین سـرنوشت به طور مطلق و بی هیـچ شـرط و تکلیفی بر عهـده خود انسان است، انسان خود ملاک خوبی و بدی کارها است و حدود آزادی و اینکه چه کاری مزاحم دیگران و چه کاری

مورد رضایت آنهاست را نیز خود تعیین می کند. دراین جامعه که مبنایش بر انقطاع از عالم غیبت و وحی و اتکا به عقل و علم جزیی و دریافتهای نسبی بشری است، همه چیز مباح و آزاد می باشد. لکن برای جلوگیری از هرج و مرج، به ناچار نظام و سیستمی را پیش بینی کرده اند که اساس آن را (قرارداد اجتماعی) (۱۰۷) تشکیل می دهد.

از نظر فلاسفه اجتماعی پس از عصر رنسانس، جامعه ایده آل، جامعه ای است که انسان درباره رفتار و زندگی اش، خود تصمیم گیرنده باشد و شریعت، احکام دینی و سنت های الهی در آن نقشی نداشته باشند. در برخی اصطلاحات، چنین جامعه ای را (جامعه مدنی) نامیدند.

هر چند در طول این دوران تعاریف مختلفی از جامعه مدنی صورت گرفته و دستخوش تحولات بسیاری بوده است به گونه ای که می توان گفت جامعه مدنی مطلقا فاقد یک تعریف واحد و تلقی مشترک است. (۱۰۸) لکن نقطه اشتراک همه آن تعاریف آن است که جامعه مدنی غربی جامعه ای است که در آن، دین حاکمیت و موضوعیت نداشته و خداوند دخالتی در زندگی اجتماعی انسان ها ندارد. اصل بر آزادی مطلق انسان است و حدود و قیود زندگی انسان بسیار اندک و در حد عدم اخلال به آزادی دیگران می باشد.

در پاسخ به این خواست طبیعی که، در نبود احکام و قوانین و رویه های دینی که تا قبل از آن ملاک تنظیم روابط اجتماعی بود، جامعه چگونه اداره شود و روابط اجتماعی بر چه مداری قرار گیرد، نظرات و آرا مختلف و متعددی ارایه شد که معروفترین آنها تئوری

(قرارداد اجتماعی) (ژان ژاک روسو) (۱۰۹) و برخی دیگر ازنظریه پردازان غربی است. بر اساس این نظریه، از آن جا که شکل گیری جامعه بنابه خواست و تمایل انسان ها است، نظامات حاکم بر آن و نوع حاکمیت نیز باید مبتنی بر همین خواست و تمایل و رضایت باشد و به وسیله یک ساز و کار ویژه که بدان قرارداد اجتماعی گفته می شود، به مردم و اراده آنها منتهی می شود.

از این رو، قانون در چنین جامعه مدنی، هیچ نسبت و رابطه ای با وحی ندارد و در خوشبینانه ترین وضعیت و در صورتی که دخالت تعیین کننده عناصر قدرت و عوامل پشت پرده سیاسی و اقتصادی را در اینگونه جوامع نادیده بگیریم، بر درک قانونگذار از نیازمندیها و تمایلات فردی و اجتماعی انسان مبتنی است. چنین جامعه ای بر عقل خود بنیاد بشر و قوانین الهام یافته از (نفس اماره) او استوار می باشد و حکومتها، در زندگی خصوصی افراد، نقش چندانی ندارند. در امور اجتماعی نیز دخالت آن ها در حداقل بوده و تنها وظیفه آنها تامین امنیت عمومی و حفاظت از آزادیهای فردی است.

آن چنان که گفته شد، سالهاست که از طرح این نظریه می گذرد، و مضمون و محتوا و حتی تعریف جامعه مدنی مدام دستخوش تغییر و تحوّل بوده است و اینکه در عمل چه اتفاقی افتاد وتا چه حد این نظریات به مرحله عمل رسیدند و چه تحولات و اصلاحاتی را به خود دیدند بحث مستقلی است که باید جداگانه ای بدان پرداخت. همین قدر بدانیم که این ایده آلها هیچگاه جامه عمل به خود نپوشید و در

عـالم واقع، تحقق پیـدا نکرد و شـعار جـامعه مـدنی و نهادهـای آن، همچون هر امکـان دیگری، آلت دست صاحبـان قـدرت و ثروت، برای کنترل و استثمار هر چه بیشتر انسان غربی گردید.

۵– دمکراسی:

در فرهنـگ دینی، حق حـاکمیت ذاتی و حقیقی بر انسـان و جهـان، در انحصـار خداونـد بوده و مشـروعیت حکومتها بر اساس ضوابط الهی محقق می شود. و از آن رو که حاکم بایـد مجری احکام و سـنت های الهی و پاسـدار عدالت باشد به همین دلیل باید مستقیما یا با واسطه، از جانب خداوند حق حاکمیت عَرَضی داشته باشد. (۱۱۰) اما در جامعه مدنی غربی، چون قانونگذار، خـود انسـان است، پس خـود نیز مجری احکـام و قـوانین موضوعه خود می باشـد. در نـتیجه خودش برای نحوه اداره جـامعه و مجریان مقررات موضوعه، تصمیم می گیرد.

بر اساس این نگرش، نظام حکومتی جدیدی مطرح شد که نام آن را (دمکراسی) (۱۱۱) یا (نظام مردم سالاری) گذاشتند. زیرا مدعی بودند، در این نظام مردم خود حاکمان خود را تعیین می کنند و حاکم نیز به نمایندگی از آنان، جامعه را اداره می کند. به این ترتیب، بر خلاف نظام سیاسـی دینی، که منشا حاکمیت و مشـروعیت حاکم در آن نصف و تعیین الهی و آسمانی است، مشروعیت حاکم در نظام سیاسی غرب، ناشی از پذیرش مردم است.

هر چنـد از جنبه نظری، در نظـام جدیـد، مردم رییس حکومت را تعیین می نماینـد. اما در عمل، در میزان تحقق چنین ایـده ای تردیـد جـدّی وجود دارد و می توان قاطعانه ادعا کرد که این نیز، هم چون سایر شـعارهای جامعه مدنی غرب، محقق نشد و از آن، فقط

پوسته و ظاهری بر جای مانـد. دمکراسـی از یک منظر، به مفهوم دادن حق انتخاب به مردم است. بنابر این می بایست فضایی آرام و کاملا متعادل ایجاد شود تا مردم توان و امکان درک حقایق را داشته و بتوانند در یک شرایط برابر، یک انتخاب واقعی داشته باشند. اما آنچه در جهان غرب، حاکم است، حاکمیت رسانه ها، احزاب و قطب ها و قدرتهای اقتصادی است. آنها هستند که هرگونه مایل باشند و منافع آنها اقتضا کند افکار عمومی را جهت می دهند به گونه ای که عملا مردم اختیاری برای درک حقایق ندارند.

نظامهای حاکم بر غرب، به گونه ای طراحی شده اند، که هیچ کس به جز آن که مد نظر صاحبان قدرت و ثروت، که رسانه ها و ابزار تبلیغاتی هم در اختیار آنهاست، امکان نیل به قدرت و حاکمیّت را ندارد. جالب است که بدانیم در طول دویست سال گذشته هیچکس حتی یک نفر، خارج از احزاب مسلط آمریکا، نتوانسته است به کاخ سفید راه پیدا کند و این است مفهوم آزادی انتخاب و مردم سالاری غربی!

در غرب پس از انقلاب فرانسه، که آن را یک انقلاب لیبرالیستی برای استقرار دمکراسی می دانند، همان روابط سلطه و حاکمیت زورمندان و صاحبان ثروت، در شکل و قالبی دیگر و تحت عنوان فریبنده (مردم سالاری) تداوم یافت.

۶- پلورالیسم:

از جمله مفاهیمی که در چارچوب همین گفتمان مطرح شد، (پلورالیسم) یا (تکثرگرایی) است. یعنی جایگزینی کثرت، به جای (وحدت) در حوزه اندیشه و نظر و سپس در قلمرو عمل و حوزه اجتماع. عامل اصلی شکل گیری این نظریه، شکست روش تجربی و حس گرایی در

ارایه پاسخ به پرسشهای کلی انسان و هم چنین ناتوانی، (عقل مجرد) از درک حقایق هستی بود.

در علوم طبیعی، بشر هر روز به یک دستاورد جدید و کشف تازه ای دست می یافت که بسیاری از فرضیّات، تئوری ها و قوانین قبل از خود را ابطال و بی اعتبار می ساخت. در فلسفه و علوم اجتماعی نیز طرفداران مکاتب فطری، به دلیل در اختیار نداشتن معیار و مدرکی برای تعیین دقیق مصادیق اصول ثابت و لا-یتغیر و ناتوانی در ارایه تعریف دقیق از آنها، ناچار به این نتیجه رسیدند که هیچ اصل ثابت و لایتغیری در عالم وجود ندارد (۱۱۲) این موجب شد که عده ای به این نتیجه برسند که اساسا حقیقتی وجود ندارد. لیکن پس از مدتی در اثر انتقاداتی که از این نظریه شد، نسبیت گرایی مطرح گردید که طی آن، بر خلاف نظریه قبلی که مطلقا منکر حقیقت بودند، وجود حقیقت را پذیرفتند، اما آن را امر واحدی ندانستند. از نظر آنها، هر نظریه و دیدگاهی متضمن بخشی از حقیقت است. در واقع ثمره هر دو دیدگاه یکی است. هر دو منجر به حیرت و سرگردانی می شوند. اولی به دلیل انکار حقیقت و دومی در حیرانی پاسخ به این سؤال که به راستی حقیقت کدام است؟

بدین ترتیب (رلاتیویسم) (۱۱۳) یا (نسبیت گرایی) که روح حاکم بر فلسفه امروز غرب است، شکل گرفت. از نظر آنان، از آنجا که حقیقت امری نسبی است هرکس دریافت و فهمی از حقیقت دارد که درست و حق می باشد، در نتیجه حقیقت چیز واحد وثابتی نیست که منحصرا در اختیار فرد، گروه و یا

دوره خاصی باشد. بلکه امری نسبی، متکثر و متعدداست و به تناسب زمان ومکان و شرایط و فهم و درک افراد، مختلف می باشد. از این نظر، حتی وحی الهی و نسبت و تعالیم پیامبران هم نسبی بوده و در شرایط و اوضاع و احوال خاص خود می توانسته است حقیقت داشته باشد! و آن نیز حامل بخشی از حقیقت و نه تمام آن می باشد!

قضیه (قبض و بسط تئوریک شریعت) نیز ترجمه ای ایرانی از همین نظریه است با این تفاوت که در نسبیت گرایی محض، همه چیز حتی دین هم امری نسبی است، حتی در برخی از آرا نسبی گراها، اصول اولیه ای مانند زشتی خیانت، دروغ و... که قبح عقلی دارند در اثر شرایط زمانی یا مکانی، قبح خود را از دست می دهند و یا اصولی مانند (لزوم وفای به عهد) غیر ضروری شود. اما در (قبض و بسط)، بنا به فرض، وجود خداوند، پیامبری رسول الله، اصل دین اسلام، ثابت انگاشته شده است. اما برداشت از قرآن و سنّت و به طور کلی معرفت دینی نسبی دانسته شده، که البته ثمره و نتیجه این نظریه نیز همان است که طرفداران نظریه (نسبیت) به آن رسیده اند اما با رنگ و بو ظاهری دینی!

این نظریه فهم انسانها از دین را نسبی می داند و معتقد است؛ پیامبر اکرم (ص) یک تلقی از دین دارد و دیگران تلقی دیگر، نسلهای قبلی چیزی از این می فهمیدند و نسلهای بعدی چیزی دیگر. این اختلافات طبیعی است و از این رو، هیچ کس را به دلیل دریافت و برداشت و در نتیجه اعتقاداتش نباید

تخطئه کرد. همه از حقیقت بهره جسته اند.

هفتاد و دو ملت همه در صراط مستقیم اند. پس تنها یک صراط مستقیم موجود نیست. (صراطهای مستقیم) وجود دارند. شیعه همان اندازه از حق بهره برده است که دیگران، معتزله همان اندازه که اشاعره، مسیحی همانقدر که مسلمان و لابد مشرک همانقدر که مؤمن و...؟!

انعکاس چنین نگرش نسبی گرایانه ای در جامعه، به پلورالیسم (۱۱۴) یا تکثرگرایی انجامید. چون یک حقیقت ثابت و مطلق و واحد وجود ندارد و همه آرا و عقاید و ادیان، هرکدام بهره ای از حقیقت برده اند و برحق اند. از این رو یک روش زندگی، یک فرهنگ و یک دین نمی تواند بر جامعه حاکم باشد. بنابراین (پلورالیسم) جای خود را به (مونیسم) (یگانگی) (۱۱۵) و حتّی دوالیسم (دوگانگی) (۱۱۶) در عرصه فرهنگ، اخلاق و سیاست بخشید.

بر اساس این نگرش، از آنجا که حقیقت امر واحدی نمی باشد و همه انسانها درست می اندیشند و به یک اندازه از حق و حقیقت بهره برده اند. پس هر کس حق دارد هر ایده و عقیده ای را که درست می داند برای خود داشته باشد و هیچکس حق تعرض به دیگری، به دلیل عقیده و نظر و سلوک و رفتارش، نخواهد داشت. به این ترتیب همه افراد با اعتقاد و نظریات کاملا متفاوت و حتی متناقض در یک جامعه، می بایست با هم همزیستی داشته باشند و این مفهوم جامعه (پلورالیستیک) است.

ویژگیهای بیان شده برای چنین جامعه مدنی نشان می دهد که این جامعه نیز، یک جامعه پلورالیستیک می باشد. در چنین جامعه ای تکیه بر یک اندیشه و روش و یا

یک قرائت و تفسیر واحد از دین محکوم است. باید آرا، مکاتب، مذاهب و روشهای مختلف وجود داشته باشند و هر کس آنچه را که می پسندند انتخاب کند و آن را مبنای زندگی خود قرار دهد. حکومت و دولت نیز حق ندارد اعتقاد و عقیده ای خاص را بر افراد جامعه تحمیل کند و یا حقوقی متفاوت برای دارندگان عقاید متفاوت قایل شود، بلکه به عکس می بایست حافظ ماهیت متکثر جامعه بوده و به همه با یک چشم نگاه کند. آشکارا معلوم است که این نگرش، هم در مبانی و اصول و هم در نتیجه و پی آمدهای اجتماعی، با آموزه های دینی که مبنی بر اعتقاد به حقیقت مطلق و اصول ثابت در زندگی است و برای معتقدان به عقاید حقه و مؤمنین به ملاکهای دینی و صالحین و متقین شرافت و منزلت خاصی قایل است، تعارض و ناهمخوانی دارد.

۷– تساهل و تسامح لیبرالی:

از جمله آثار نسبیت گرایی و پلورالیسم در عرصه فرهنگ و جامعه، تساهل و تسامح و یا مدارا (۱۱۷) در زمینه دین است. از آنجا که حق و حقیقت یک امر نسبی است و هیچکس حق مطلق نیست، نمی توان کسی را به دلیل داشتن نظر و عقیده ای خاص و یا حتی نوع رفتار و اخلاقیّات و سلوک فردی و اجتماعی، تخطئه و ملامت کرد. در نتیجه مفاهیمی چون (حق و باطل)، (خوب و بد) (معروف و منکر) رنگ می بازند و در جامعه مدنی و پلورالیستیک به دلیل قبول اندیشه ها و روشهای متفاوت و احیانا متضاد، از آن رو که همه در صراط حق و حقیقت قرار دارند، همه

تحمـل می شونـد و هر اعتقادی و هر نوع رفتاری مجاز است. و مقولاتی هم چون امر به معروف و نهی از منکر به این دلیل که مبتنی بر فرض وجود منکر و معروف است، محلی از اعراب ندارنـد. یعنی انسانها هیـچ مسـئولیتی در قبال عقایـد و آرا یکدیگر ندارنـد. تولی و تبری که به معنی دوستی و جانبـداری و پذیرش حق و دشـمنی و مخالفت با باطل است، اصولا مفهومی ندارد. جهاد در راه عقیده نیز کاملا مذموم است.

در جامعه مـدنی، غیرت دینی و پافشاری بر اصول و معتقـدات دینی، عصبیت و دگماتیسم و خشونت محسوب می شود. تاکید و اصـرار داشـتن نسـبت به اصول و ارزش ها و امر به معروف و نهی از منکر، مـداخله کردن در زندگی دیگران تلقی شده و به عنـوان رفتارهـای خشـونت آمیز محکوم می باشـد. و از همین روست که در منطق تساهـل و تسامـح، اسـلام به دلیـل تاکیـد بر اموری هم چون امر به معروف و نهی از منکر و جهـاد در راه خـدا و اجرای حـدود، قصـاص و دیـات که الزام جـامعه برای تن دادن به یک شـیوه خاص از اندیشه و عمل است، دین خشونت دانسته می شود و به این ترتیب می توان درک کرد که کسانی که می گویند خشونت در ذات اسلام است دارای چه مشربی هستند.

در جـامعه پلورالیستیـک، روابـط اجتمـاعی کاملاـ آزاد است و اصول اخلاقی نمی تواننـد زیر بنای اصول حقوقی قرار گیرنـد، بنابراین روابط جنسی آزاد حق هر انسان اعم از زن و مرد است. تا جایی که در این جوامع انسان با فرهنگ کسی است که از

روابط نامشروع همسرش با دیگران ناراحت نمی شود و به دیگران نیز حق می دهد که آزادانه، از امکان در اختیار او بهره ببرند!؟

بنابراین سنگ سارکردن زناکار، اوج خشونت است. زیرا (زنا) در این جامعه نه تنها مفهومی ندارد بلکه در قالب مضامینی مانند (عشق)، قداست نیز پیدا می کند و اعمال هر مجازاتی برای آن، خشونت و ظلم به انسان و تعدی به حقوق بشر قلمداد می شود!

درمنطق لیبرالیستی و نگاه اومانیستی به انسان و زندگی، هیچ مصلحتی حتی حفظ تمامیت خانواده و دفاع از حریم ارزشهای انسانی نمی تواند بهانه ای برای محدودیت آزادی انسان واقع شود. انسان فی نفسه با تمام رذایل اخلاقیش اصالت و موضوعیت دارد. زیرا هیچیک از اصول اخلاقی، در تحوّل زمان و مکان و برداشتها و قرائتهای متفاوت، مفهومی ثابت و واحد ندارند و لذا نمی توان بر مبنای آن، به قضاوت درخصوص رفتار افراد پرداخت و سپس حکم صادر کرد.

پس تسامح و تساهل نیز از آثار نگرش نسبی به ارزشهای اخلاقی و اصول دینی در مغرب زمین است که متاسفانه در جامعه ما نیز به رغم تعارض آشکار آن با مبانی دینی، به صورت شعار عده ای غرب زده در آمده است که به بهانه آن، به جنگ با ارزشها و سنت های دینی و اجتماعی جامعه انقلابی ما برخاسته اند.

۸– فمی نیسم (۱۱۸)

شاید اولین قربانی مدرنیسم، زن غربی باشد که در اثر تضعیف بنیادهای مذهبی و اخلاقی در آن جوامع، مقهور اراده و قدرت و شهوت مردان شد و به ویژه پس از انقلاب صنعتی که اشتهای سیری ناپذیری برای نیروی کار ساده و ارزان بوجود آمد، زنان

(و هم چنین کودکان) به صورتی وحشیانه و ظالمانه قربانی چرخهای بی رحم صنعت گردیدند. قرن ۱۸ و ۱۹ اروپا آن چنان که گفته می شود مرارت بارترین روزگار زنان در تاریخ غرب به حساب می آید که آثار آن ظلمها و رویه های ظالمانه نسبت به زن، در فرهنگ برخی جوامع غربی هنوز مشهود است. تا جایی که در اوایل قرن بیستم برای دفاع از حقوق تضیع شده زنان در غرب، نهضتی بنام (فمی نیسم) یعنی (زن باوری) پدید آمد لکن این حرکت نیز نه تنها مشکلی را حل نکرد بلکه خود منشا مشکلات بزرگتری برای زنان و کلیّت جامعه غربی گردید. شعار اصلی و محوری فمی نیسم، تحت لوای لیبرالیسم و آزادی غربی، برابری حقوق زن و مرد و نفی تمامی تفاوتهای طبیعی و حقوقی بین زنان و مردان بود و این منشا و مسبب اصلی انحطاط زن و نابودی نظام خانواده و در نتیجه تزلزل و بی هویتی نظام اجتماعی در غرب گردید. نهضت های فمی نیسمی به عنوان دفاع از حقوق زنان و برای عقب نماندن از مردان، تلاش گسترده ای برای اشتغال زنان و فعالیت های اجتماعی آن ها صورت دادند بدون آن که به حفظ کانون خانواده و نقش بی بدیل و منحصر به فرد زن، به عنوان همسر و مادر، توجهی شده باشد. به نام آزادی زن و برابری او با مرد، جایگاه بلند زن به عنوان مربی جامعه و تربیت کننده نسلهای آینده لگدمال گردید و ارزشگذاری اقتصادی و مادی به وقت و کار و قابلیت های او، جایگزین همه ارزشهای متعالی و منحصر بفرد زن گردید.

زنـان در جوامع غربی نه تنهـا جایگاه سـنتی قبلی خود را از دست دادنـد بلکه در غیاب معنویت و اخلاق مـذهبی و تحت لوای شعار برابری مطلق با مردان و در فراینـد مبارزات جنسـیتی تبـدیل به موجوداتی بی هویت شدنـد که نه از روح لطیف و عاطفی زنـانه آنهـا اثری باقی مانـده و نه از دریای بی کرانه محبت مادرانه آن ها چیزی بر جای مانـده است و این بحران، جامعه امروز غربی را با خطر انهدام مواجه کرده است.

آمـار طلاـق در این جوامع روز به روز در حـال افزایش است و پدیـده خانواده های تک والـدینی، به شـیوه مرسوم خانواده در غرب بـدل شـده است. به طوری که گاه تا یک چهارم کودکان برخی کشورهای غربی در خانواده های تک والـدینی، که در اثر طلاق والدین شکل گرفته اند، بزرگ می شوند. رکورددار این بحران امریکاست که در آن ۲۵٪ خانواده های دارای فرزند زیر ۱۵ سال را خانواده های تک والدینی تشکیل می دهند.

اغفال و خشونت های جنسی در جوامع غربی به صورت یک امر عادی و متداول درآمده است به طوری که در برخی کشورها هم چون کانادا، از هر چهار زن و در بسیاری از نقاط امریکا، از هر سه زن یک نفر مورد تجاوز قرار می گیرد.

زنان غرب به دلیل تنهایی ناشـی از اسـتقلال طلبی دچار بیماریهای روحی جدیـدی شـده انـد به طوری که یکی از فعالین فمی نیسم گفته است (زنان امروز دچار بحران و مشکلات جدیدی شده اند که فاقد هرگونه اسمی است!)

این مسایل در غرب واکنش ها و اعتراضات شدیدی را در نخبگان آن کشورها پدید آورده

و به سطح روزنامه ها، مطبوعات و سایر رسانه ها نیز کشیده شده است. آنها معتقدند که بسیاری از مشکلات موجود جامعه، از جمله مسایل روحی زنان، خودکشی دختران جوان، خشونت علیه زنان، سقط جنین، طلاق، توقف رشد جمعیت و پیر شدن جوامع غربی و نابودی نظام خانواده و... ناشی از حرکت های فمی نیستی بوده است. (۱۱۹)

این واقعیات را مقایسه کنید با آن چه که توسط برخی مطبوعات و تعدادی عناصر به اصطلاح روشنفکر و فمی نیست های وطنی، درخصوص حقوق زنان و محدود شدن آزادی آن ها در جامعه دینی ایران، مطرح و تبلیغ می شود و مدینه فاضله ای که ترسیم می کنند، همان است که به گوشه های اندکی از آن اشاره شد!

۹- استعمار و امپریالیسم

در مباحث قبل نگاهی اجمالی به تحولاتی که در مبانی فرهنگ و تمدن غرب پس از رنسانس رخ داد انداختیم و نحوه شکل گیری (مدرنیته) و مبانی اولیه آن را مرور کردیم. در این جا به طور مختصر نگاهی به نوع و نحوه تعامل مغرب زمین، پس از رنسانس با سایر بخشهای جهان خواهیم داشت.

تاریخ نشان می دهد که غرب پس از رنسانس، با رشد و پیشرفت در زمینه های مختلف علمی، صنعتی، تجاری و نظامی، روابط خود را با سایر ملل، که تا قبل از آن، مبتنی بر نوعی همزیستی برابر و مسالمت آمیز بود، تغییر داد و نوعی روابط سلطه و استثمار، که در فارسی آن را (استعمار) (۱۲۰) می نامیم، برقرار نمود. بنابر این از جمله پیامدهای مستقیم (مدرنیته)، استعمار است که برای اولین بار در روابط بین الملل شکل گرفت و ریشه آن را

باید در اندیشه اومانیستی و مبتنی بر فرهنگ و تمدن جدید غرب دانست.

انسان (و البته انسانِ غربی سرمایه دار!!) در نگرش اومانیستی، قدرت مطلق هستی تلقی می شود و به همین دلیل می بایست در همه ابعاد، در بالاترین سطح از توانایی باشد. این تفکر او را به دست یابی ثروت و قدرت بیشتر تحریص نموده وانرژی فوق العاده ای را برای کسب ثروت و دست اندازی بر ثروت های نقاط ناشناخته جهان و کشور گشایی، در مردم مغرب زمین ایجاد کرد. از آنجا که امکانات و سرمایه در سرزمین اروپا محدود بود و نمی توانست پاسخگوی اشتهای سیری ناپذیر انسان حریص غرب جدید باشد، به سوی سرزمینهای جدید حرکت کرد و به کشورگشایی و دست اندازی بر ثروت کشورهای دیگر پرداخت، لیکن در این راه به روشی کاملا جدید متوسل شد تا امکانات و نیروی انسانی کمتری را هزینه کند.

غرب دست اندازی بر ثروت مشرق زمین را تحت پوشش فریبنده و دروغین (استعمار)، که به معنی طلب عمران و آبادانی است، انجام داد و هدف از این کار خود را، تلاش برای رهایی ملت ها و جوامع عقب مانده، از بدبختی و فقر و عقب ماندگی وانمود کرد! و به این ترتیب لبه تیز حملات خود را در ابتدا، متوجه هویت ملی و فرهنگ و تمدن آنها نمود تا از طریق ایجاد احساس حقارت و خودباختگی و عدم اعتماد به نفس در آنها، ثروت و موجودیت آنها را به یغما برد.

ثروت مادی و معنوی غارت شده ممالک شرقی، نیروی محرکه جدید و فزاینده ای برای تمدن جدید غرب گردید و مرحله به مرحله او

را بزرگتر و قوی تر می ساخت. درحقیقت، غرب با بهره گیری از دستاوردهای مسلمین در جغرافیا و دریانوردی و رشته های مختلف علوم و صنایع توانست تمدن خود را بازسازی کند و به کمک همان آموخته ها، قابلیت های کشورهای دیگر را شناسایی و تصاحب کند و در بسیاری از موارد سرزمین های آن ها را هم به اشغال خود درآورد. در این میان، کشف قاره آمریکا و نابودی مردم مظلوم آن، که برخوردار از فرهنگ و تمدن کهن و درخشانی بوده اند و انتقال ثروت فراوان و دست نخورده این سرزمین بکر به اروپا، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. وجود طلا و سرازیر کردن دفینه های قاره آمریکا به غرب، تب طلا را در اروپا لحظه به لحظه افزایش داد و سیل جویندگان طلا را به آمریکا روانه ساخت.

غرب علاوه بر ثروت های مادی به دستاوردها و آثار و سرمایه های فرهنگی و هنری کشورهای دیگر نیز رحم نکرد و آنها را به روشهای مختلف و با حیله و تزویر به چنگ آورد و به اروپا منتقل نمود تا یا از طلا و جواهرات و ارزش مادی آنها بهره ببرد و یا با بررسی آنها و نگهداری در موزه ها راه تداوم سلطه خود بر کشورهای مشرق زمین را هموار کند و جهانگردی خود را هم رونق بخشد. غرب به غارت ثروت و سرمایه مادی و معنوی کشورهای دیگر اکتفا نکرد، او نیروی انسانی و کارآمد آنها را یا رسما به بردگی کشید و در فجیع ترین وضع به اروپا و آمریکا منتقل نمود و یا با عنوان فریبنده روشنفکر مسخ کرده

و به نفع خود و علیه کشور خودشان به کار گرفت و بردگی و خود فروختگی نوینی را پایه گذاری کرد.

ثروت قاره آمریکا و مشرق زمین و انتقال آن به اروپا، سرعت حرکت و پیشرفت تمدن غرب را چندین برابر کرد. بخشی از این ثروت در صنایع دریایی و نظامی هزینه گردید و منجر به برتری قابل ملاحظه غرب بر سایر نقاط جهان از لحاظ توان نظامی گردید و به کمک توان دریایی و نظامی حاصله، توانست در نقاط مختلف جهان نیرو پیاده کند، پایگاه تاسیس نماید و نفوذ، سلطه و بعضا حاکمیت خود را تحکیم بخشد.

بردگان آفریقایی و آسیایی به عنوان نیروی کار مجانی و بی جیره و مواجب، چرخ های غول آسای تمدن اروپا و آمریکای نوظهور را به گردش در آوردند. میلیونها نفر از مردم آفریقای سیاه (۱۲۱) و آسیای مسلمان از سرزمینهای خود ربوده شده و در جنگ های ناجوانمردانه به اسارت گرفته شدند و با کشتیهای مخصوص حمل برده، به آمریکا و اروپا منتقل می شدند. صدها هزار بلکه میلیونها نفر از آنان، در راه جان می سپردند و قربانی طمع ورزی، توسعه طلبی و شکل گیری تمدن جدید غرب شدند.

همان انسانی که در مکتب اومانیسم دارای اصالت و شرافت شمرده شده و خداوند زمین به حساب می آمد! هم چون کالایی بی ارزش به فجیع ترین شکل ممکن، در کشتی ها بر روی هم انبار می شد تا برای ساختن تمدن جدید غرب به آن سامان برده شود و از آن همه فقط ۳۰ به مقصد می رسیدند و اجساد مابقی، به دل اقیانوسها سپرده شدند و امروز شاید

بتوان استخوانهای آنها را در کف اقیانوسها یافت و به عنوان نمادی از امانیسم و اصالت انسان ادعایی غرب به نمایش گذارد!

و بـدین صورت، غرب از جهـان اسـلام و مشـرق زمین که سالهـا در مقابل آن احساس حقارت می کرد، انتقام گرفت و عقـده گشایی کرد.

مبحث چهارم: (بحران تمدن غرب)

قسمت اول

مغرب زمین، قرن ۱۷ و ۱۸ را تحت تاثیر شعارهای جدید و در برخورداری و ثروت سرشار ناشی از استعمار کشورهای شرقی و انقلاب صـنعتی و اکتشافـات جدیـد علمی، سپری نمود و همین موجب گردیـد که مردم غرب، دچار نوعی فریفتگی، غرور و غفلت شدنـد. اما این وضـعیت دیری نپایید و تضادها و تعارضات ناشـی از فرهنگ جدید و ماهیت جنایاتی که با عناوین مردم فریب صورت می گرفت، آشـکار گشت. افکار عمومی ملت ها، به ویژه ملل تحت اسـتعمار، بیدار شده و جوانه های اعتراض، که از همان قرون هفدهم و هیجدهم در بین برخی اندیشمندان اروپایی ظهور کرده بود، در سطح وسیع تری سر برآورد و کاخ های آمال و آرزوها به تدریج یکی پس از دیگری فرو ریخت.

قرن نوزدهم قرن اعتراض یک پارچه به دسـتاوردهای فرهنگ و تمـدن جدید غرب بود. در این دوران، ایدئولوژیهای مختلف، با هدف رفع تضادها و بحران های اجتماعی و شـکاف های طبقاتی عمیق موجود در غرب و آزادی و رهایی از بند استعمار در کشورهای تحت نفوذ و اشغال غرب، به وجود آمدند و هر یک، برای رفع بحرانهای اجتماعی و نابسامانیهای جامعه جدید، راه حل هایی ارایه می نمودند. به عنوان مثال می توان از ایدئولوژی مارکسیسم که در همین زمان ظهور کرد نام برد.

مارکسیسم یک جریان اعتراض آمیز

نسبت به نظام اقتصادی و اجتماعی حاکم بر غرب بود. نظامی که با رشد بورژوازی در قرن هفدهم و هیجدهم، آرام آرام شکل گرفت به سرعت توسعه یافت و به سرمایه داری و سرمایه سالاری منجر گردید. در واقع مارکسیسم جریان اعتراضی است از درون همین نظام، علیه بنیادهای فکری، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حاکم بر آن.

مارکس و انگلس (۱۲۲) یعنی پایه گذاران این مکتب که خود از دست پروردگان و محصولات فرهنگ جدید غرب بودند، با انگیزه نفی کاپیتالیسم و سرمایه داری ظهور کردند و شدیدترین انتقادات را به نظام لیبرال دمکراسی و سرمایه داری حاکم بر غرب نمودند. آن ها سرمایه و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را که روح سرمایه داری و نظام اقتصادی و اجتماعی جدید غرب بود، منشا همه بدبختی ها دانسته و راه نجات بشر را از میان بردن مالکیت فردی و اختصاص ابزار تولید به کل جامعه و نفی کامل سرمایه داری، اعلام نمودند.

اولین نهضت مارکسیستی با انگیزه های ضدسرمایه داری، در شهر (بادن) (۱۲۳) آلمان و درقلب اروپای سرمایه داری رخ داد و از آنجا به انگلیس و سپس به روسیه و شرق اروپا کشیده شد. اما به دلایل متعددی مورد استقبال عمومی مردم آلمان و انگلیس قرار نگرفت لکن توانست راه خود را در روسیه باز کند و با تغییراتی که لنین در آن به عمل آورد، عامل سرنگونی نظام سلطنتی در آن کشور گردد وبرای سالیانی درآن کشور دوام آورد و غرب سرمایه داری رابه چالش بکشاند.

یکی دیگر از مکاتبی که در اعتراض به فرهنگ و تمدن جدید (مدرنیته) در همان زمان در غرب ظهور

کرد، جنبش (نیهیلیسم) (۱۲۴) بود، که مبنی بر نفی هر نوع حقیقتی بود (۱۲۵) و افرادی چون (میخائیل با کوئین) (۱۲۶) و (فردریش نیچه) (۱۲۷) از جمله منادیان آن بودند. نیهلیسم، تمامی موازین اخلاقی و اصول عدالت را که در فرهنگ بشری، تحت تاثیر فطرت و راهنماییهای انبیا عظام، در جوامع بشری فراهم آمده، نفی می کند. این مکتب هر نوع هدفمندی را برای زندگی اجتماعی انکار می کند و معتقد است که هیچ معیاری برای سنجش اصول اخلاقی وجود ندارد. نیهیلیسم (دنیاگرایی) را نفی می کند، فلسفه کلاسیک را مردود می شمارد و به تمدن جدید غرب پشت کرده و همه چیز را زیر سؤ ال می برد.

امثال نیچه و مارکس در غرب، بسیار بوده اند و اساسا قرن نوزدهم را باید قرن ظهور ایدئولوژیها و نظریه های مختلف که هر چند خود، زاده و مولود مدرنیسم بودند لکن در بسیاری موارد با اصول آن ناسازگار بودند، نامید. همین امر موجب تحیر و سرگردانی انسان غربی شد، به گونه ای که برخی از اندیشمندان غربی در اواخر آن قرن، معقتد بودند که غرب به پایان تمدن خود رسیده است. فردی مانند (اشپنگلر) سالها قبل از وقوع جنگ جهانی اول پیش بینی کرد که غرب سرانجام در جریان سه جنگ جهانی قریب الوقوع، نابود خواهد شد.

جهان غرب در چنین وضعیتی وارد قرن بیستم شد. در این قرن، فضاحت و رسوایی مدرنیته، ورشکستگی و بحران های فزاینده ناشی ازآن، به اوج خود رسید. درسالهای آغاز این قرن، اروپا در آتش جنگ جهانی اول سوخت و ثمره ماشینیسم، تکنولوژی و دستاوردهای علمی دنیای جدید، به سلاحهای مخرّب

و بمب و آتش تبدیل شده و بر سر بشریت فرود آمد! کشتاری که در این جنگ به وسیله سلاح های مدرن و به برکت تکنولوژی و علم از ایمان گسیخته، روی داد تا آن تاریخ بی سابقه بود و هزاران بار از جنایات (آتیلا) و (نرون) خشن تر و وحشتناک تر می نمود. در این جنگ تقریبا همه شهرهای اروپا با خاک یکسان شدند.

جنگ جهانی اول، جنگ میان غرب و شرق نبود، بلکه جنگ انسان ها و جوامع مدرن شده غربی با یکدیگر، آن هم در متن تمدن غرب و جنگ میان قدرتهای برآمده از فرهنگ اومانیستی غرب بود. قدرتهای مهار گسیخته ای که به عالم غیب، معنویت و سنتهای الهی پشت کرده بودند. انسانی که خود را اصل قرار داده و بر همه حقایق برتر، چشم فروبسته بود. ماهیت چنین انسان افسار گسیخته و تمدن ویرانگری، در جنگ جهانی اول در معرض قضاوت بشر قرار گرفت.

هنوز جهان از جنگ جهانی اول نیاسوده بود که به فاصله کوتاهی، جنگ جهانی دوم روی داد که از جنگ اول فوق العاده مخرب تر بود. در این جنگ فقط کشور شوروی ۲۲ میلیون کشته داد. تعداد کشته های این جنگ را بین ۳۵ تا ۶۰ میلیون نفر تخمین زده اند. این جنگ نیز بین قدرتهای غربی در گرفت. قدرتهایی که داعیه دار فرهنگ و تمدن جدید و رساندن انسان به کمال و سعادت بودند. این جنگ نیز هدیه علم و تکنولوژی و دست آورد تمدن جدید غرب برای بشریت بود.

در کنار تلفات ناشی از چنین جنگ هایی باید از تلفاتی که تکنولوژی جدید به دلیل ماهیت و

اقتضای خود، بر بشریت تحمیل کرد نیز نام برد. تلفات ناشی از آلودگی محیط زیست که زندگی انسانی را تهدید می کند، تلفات ناشی از حوادث متعدد رانندگی و زندگی ماشینی، (۱۲۸) جنایات مخوف و سازمان یافته گروههای مافیایی و تبهکار بین المللی که تا قبل از آن، هرگز تاریخ نظیر آنها را به خود ندیده بود، از این جمله اند.

در قرن بیستم، علاوه بر جنگهای جهانی، جهان شاهد جنگهای منطقه ای متعددی بوده است که یا توسط قدرتهای بزرگ برکشورهای کوچک تر تحمیل شده بود مثل جنگ ویتنام و کره و افغانستان، یا با مداخله قدرتهای بزرگ و برای پیشبرد اهداف نامشروع آنها رخ داده است مثل جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و بسیاری از جنگ ها با تحریک و تهییج صاحبان سرمایه و صنایع نظامی غرب برای فروش اسلحه و توسعه بازار سلاح، روی داده است که گاه از جنگهای جهانی طولانی تر و جنایت کارانه تر بوده اند. آمریکاییها خود اعتراف کردند که در جنگ ویتنام ۵۰ برابر بمبهایی که در جنگ جهانی دوم به کار برده شد، بر سر مردم مظلوم ویتنام ریخته اند. قرن بیستم یعنی قرن شکوفایی تمدن جدید غرب، با رکورد یک میلیون کشته در جنگ های مختلف، که کشورهای صنعتی و پیشرفته اروپایی و امریکایی بازیگران اصلی آن بوده اند، به مدد علم و تکنولوژی غرب و تجاوزگری و فزون خواهی انسان مدرن شده، خونین ترین و مصیبت بارترین قرن تاریخ بشر است.

و اینها همه، به جز فتنه گریها، توطئه های پنهان و جنایت ها و ترورهایی است که غرب برای تامین منافع خود در جهان صورت

داده است. آنچه در طول یکصد سال اخیر در کشورهای مختلف جهان برای براندازی حکومت های ملّی و انقلابی و استقرار نظامها و حکومت های دست نشانده غرب صورت گرفته است، حکایت از واقعیتهای وحشتناکی می کند که گاه گوشه هایی از آن ها آشکار شده اند. به عنوان مثال سازمان وحدت آفریقا، هیئتی را مامور رسیدگی به کشتار مردم در (روآندا) در سال ۱۹۹۸ میلادی نمود. این هیئت پس از بررسیهای خود رسما اعلام کرد آمریکا عامل این جنایت بزرگ و کشتار بیش از هشتصد هزار نفر مردم آنجا می باشد. این آدم کشی از جمله بزرگترین قتل عامهای تاریخ لقب گرفت که توسط آمریکا و زیر پوشش سازمان ملل و به کمک فرانسوی ها و کلیسای کاتولیک در مقابل چشم بشر متمدن و مدرن روی داد.

و این معنای واقعی مدارا، آزادی، و واژه های زیبا و مردم فریبی مانند کرامت انسان، جامعه مدنی و دموکراسی است که تمدن جدید غرب وعده آن را می داد! علم و تکنولوژی غربی که قرار بود انسان را به آرامش و سعادت برساند، بلای جان او شد و بدین ترتیب آژیرهای خطر نسبت به تمدن جدید و سرنوشت بشر یکی یکی به صدا در آمدند.

آخرالزمان غرب پس از جنگ جهانی دوم، و فرونشستن غبارهای آن جنگ خانمان سوز و ویرانگر، غرب بر آمده از جنگ، در همه ابعاد و زوایای حیات خود، گرفتار بحران و تنگنا شد. اتفاقی نیست که بیشترین واژه ای که به خصوص در نیمه دوم قرن بیستم در ادبیات غرب بکار رفته است، واژه (بحران) (۱۲۹) می باشد. نه فقط بحران سیاسی، بلکه

بحران علمی، فلسفی، اخلاقی، اقتصادی و... به طوری که نیمه دوم قرن بیستم را دوره بحرانها می گویند. مدرنیته ای که قرار بود انسان را بر خلاف دوران قرون وسطی که دوران سیاهی و تاریکی و زشتی معرفی شده بود، به کمال و سعادت برساند و خوشبختی را به او هدیه کند، خود گرفتار بحران در مبانی فرهنگ و تمدن خود شد. از همین رو حرکت ها و گرایش های جدیدی به سوی ارزش های نوین در غرب، به ویژه در نیمه دوم قرن بیستم شکل گرفت که این خود نویدبخش تحولات تازه در تاریخ و تمدن غرب است که باید این تحولات و رویکردهای جدید را شناخت و آن را به درستی هدایت نمود. امّا متاسفانه برخی روشنفکران ما از این تحول و گرایش جدید غافل هستند و یا آن را درک نکرده اند. روشنفکر غربزده ما هنوز فکر می کند که غرب به جامعه مدنی و دموکراسی و شعارهای قرن ۱۸ و ۱۹ خود پایبند است. حال آنکه غرب سالهاست که این مرحله را پشت سر گذاشته و اینک برای نجات از بن بست های ناشی از همان شعارها، به دنبال حرف تازه و راه جدیدی است. اگر چه انسانهای سطحی و عوام الناس غرب که بسان حیوانات رام، مصرف کننده محصولات بنجل فرهنگی و اقتصادی نظام سرمایه داری و سیاستگزاران فاسد آن هستند، ممکن است هنوز به همان شعارها دل خوش داشته باشند امّا نخبگان، اندیشمندان و کسانی که فهم آنان از سطح عموم بالاتر است، به مدرنیسم و اصول آن دیگر پای بند نیستند.

قسمت دوم

غرب از مدرنیسم گذشته و به مرحله

(پست مدرنیسم) (۱۳۰) رسیده است. از آن نیز عبور کرده و در حال حاضر در حال ورود به مرحله (ترانس مدرنیسم) (۱۳۱) می باشد. (ترانس مدرنیسم) مرحله ای ماورای مدرنیسم می باشد. این دوران آنچنان که ادّعا می شود نوید بخش عصر بازگشت به نوعی معنویت و نیازهای فطری انسان است.

هم اکنون، در ویرانه های اندیشه و فرهنگ جدید غرب، نوعی گرایش به دین، و برخی جاذبه های آن دیده می شود. (۱۳۲) در حالی که روشنفکر مقلّد ما حاضر نیست حتّی به این نغمه گوش دهد، در مجامع علمی و روشنفکری امروز اروپا، دیگر افکار (ولتر)، (مونتسکیو)، (دیدور)، (روسو) و (هابز) و دیگر فلسفه دانان عصر مدرنیته علامت روشنفکری و فرهیختگی نیست زیرا آنها از نظر افتاده اند و روشنفکر اندیشمند غربی پوچ بودن آرا آنها را دریافته و از آنها گسسته است. در حال حاضر حرف تازه برخی از محافل روشنفکری اروپا و آمریکا، آثار (مولوی)، اشعار (حافظ)، نوشته های (محی الدین عربی)، (ملاصدرا) و کاوشها و رساله های تحقیقی بر روی اسلام و مکاتب شرقی است.

در غرب، نفس اماره اشباع شده و میل به زنگار زدایی از روی فطرت بشر آن سامان، در مواردی بیدار شده است و آثار آن، حتّی در اقشاری از مردم عادی غرب نیز آشکار است. اکنون بعضی از مطرح ترین و پرطرفدارترین خوانندگان پاپ و راک، از اشعار حافظ و مولوی برای پاسخ به همین نیاز روحی و معنوی مردم، در ترانه های خود استفاده می کنند و سعی دارند از آن طریق، آنها را به خود جلب نمایند.

به عبارت دیگر با توجه به نیاز اجتماعی تازه

ای که در غرب به وجود آمده و تغییری که به تدریج در ذایقه مردم مغرب زمین ایجاد می شود به مضامین عرفانی و شرقی اقبال می شود. (۱۳۳) در سال گذشته میلادی، حدود یک میلیون نسخه از کتاب مثنوی مولوی که با شرح آن چندین جلد می شود، در آمریکا به فروش رفت و جزو ده کتاب پرفروش در کشور آمریکا معرفی گردید. آیا اینها نشانه و علامت شکل گیری یک تحوّل تازه در غرب نیست و خبر از یک حادثه جدید نمی دهد؟

دنیای غرب از مادیّت، ماشینیسم و مدرنیسم سرخورده شده و به معنویت روی آورده است. اما به اصطلاح روشنفکران ما، هنوز به دنبال شعارهای قرن ۱۷ و ۱۸ آنان هستند و از دمکراسی، آزادی و جامعه مدنی آن دوران، دم می زنند و هرگاه آن ها را در تقابل با دین و اسلام یافتند، به نفع آن مفاهیم پوچ و از مد افتاده، از اسلام هزینه می کنند و اگر لازم باشد به خاطر آن ها، از اسلام نیز می گذرند!

واقعیت آن است که انقلاب اسلامی ما نه پدیده ای مربوط به گذشته بلکه واقعیتی برای آینده است. اروپایی که به مدرنیسم و مادیت پشت می کند و دل در هوای ترانس مدرنیسم و معنویت دارد، شاید پنجاه تا صد سال دیگر به مرحله ای برسد که ما الان در آن مرحله زندگی می کنیم. در حقیقت ما سال ها از تاریخ غرب جلوتر هستیم. روشنفکری که باید در این فضا زندگی کند و به این پیشتازی افتخار کند، خودش را پایبند ذهنیّات، خواست ها و آرزوهای ۲۰۰ سال پیش دنیا

کرده است. این واقعیت تلخ همان است که مقام معظم رهبری آن را به درستی (ارتجاع روشنفکری) نامیدند. ارتجاع یعنی بازگشت وعقب رفت که حتی یک روز و یک قدم آن پسندیده نیست. اینان گرفتار بازگشت اند، اما نه بازگشت به ۲۰ سال پیش یا ۷۰ یا ۱۰۰ سال پیش، بلکه بازگشت به قرن ۱۷ یا ۱۸ اروپا! آیا ارتجاع از این بدتر و مبتذل تر ممکن است؟ در زمانی که غرب پس از سال ها تجربه و شکست در بسیاری از آرمانها و شعارهای خود هم اکنون به دنبال فضای جدیدی است که در آن معنویت، اخلاق، عرفان و خدا حاکم باشد. آیا این ارتجاع نیست که ما به گذشته ای که آنان به آن پشت کرده اند، رو کنیم؟ دوست محققی می گفت: اگر کتابهایی که غربی ها خود در مورد آخرالزمان غرب و پایان تاریخ و پایان تمدن غرب نوشته اند را یک جا جمع کنیم، کتابخانه بزرگی خواهد شد. امّا متاسفانه اینگونه کتابها در ایران ترجمه نمی شوند و مورد اقبال روشنفکران غربزده ما قرار نمی گیرند و اساسا نمی خواهند این مطالب به گوش مردم برسند زیرا آنان از سر دلسوزی! می پندارند که غرب اگر سقوط کند، این پایان کار دنیا است!

در چنین خلاءیی، انقلاب اسلامی ما، پیامهای بسیار زیبا و جذابی برای عالم دارد. مدینه فاضله و پیام معنویتی که جامعه سرخورده و آفت زده غربی برای بازسازی خود و وصول به سعادت و آرامش به دنبال آن است، نزد ماست. پیام های اسلام، امام و انقلاب اسلامی، درمان دردهای جامعه امروز بشری است. متاسفانه برخی نخبگان جامعه

ما به جای آنکه این پیام های رهایی بخش را به گوش دنیا برسانند و آنان را از زلال زیباییها و سرچشمه حیات بخش انقلاب اسلامی ایران سیراب کنند، شعارها و نسخه های از سکّه افتاده غرب را به وسیله مطبوعات آلوده، به خورد جوانان کشور ما می دهند و آنان را گرفتار غفلت و بی خبری می کنند و به وادی غربزدگی و بی هویتی فرهنگی می کشانند.

آقای روژه گارودی عضو مرکزیت حزب کمونیست فرانسه و از تئوریسینهای مشهور مارکسیسم در اروپا بود. او در اثنای پیروزی انقلاب اسلامی، به ایران آمد و تحت تاثیر انقلاب و شعار (الله اکبر) مردم ایران قرار گرفت. پس از بازگشت، از ایشان پرسیدند در ایران چه چیزی بیشتر از همه برای تو جالب بوده؟ در پاسخ گفت، تا آنجا که من فهمیدم این الله اکبری که ایرانیها می گویند مفهومش آن است که قدرت خدا بزرگتر از همه قدرتها است. وی جلوه خدا در یک تجربه و پدیده اجتماعی را به اندازه ای با عظمت و کارساز می بیند که می گوید، من فهمیدم که خدا قدرتی است که دنیا و غرب با همه توان خود نمی توانند از عهده او برآیند و او را مغلوب کنند.

روژه گارودی با الهام از انقلاب اسلامی ایران مسلمان شد و هم اکنون از متفکرین مسلمان و دوستداران انقلاب اسلامی ایران است.

آقای (رنه گنون) متفکر و فیلسوف دیگر غربی بود که مسلمان شد، او آثار علمی و ارزشمندی در انتقاد شدید نسبت به تمدن جدید غرب و (بحران دنیای متجدد) نوشت. هر چند به طرز مشکوکی کشته شد لکن آثار او

بعد از خودش طرفداران بسیاری یافت.

(سوروکین) جامعه شناسی روسی الاصل مقیم آمریکا یکی دیگر از کسانی است که با صراحت اعلام می کند (آینده بشر، دوره بازگشت به معنویت و پایان مادیگری است.)

در غرب از این قبیل افراد با چنین دیدگاههایی کم نیستند. اما نام آنها کمتر به گوش ما می رسد و نظرات آنها، از سوی مافیای رسانه ای غرب، تحت سانسور شدید و بی رحمی اند قرار دارد و از سوی روشنفکران غربزده داخلی نیز مورد بی توجهی واقع شده اند و از آنجا که اطلاعات مردم ما نسبت به مسایل غرب منحصر به مطبوعات، رادیو و تلویزیون ها و رسانه های غربی است و اینان نیز در کنترل سرمایه داران صهیونیست ها و اداره کنندگان پشت صحنه سیاست جهانی هستند از این واقعیات معمولا اطلاعات درستی به دست مردم نمی رسد.

مهمترین منبع خبری روشنفکران غربزده، روزنامه های پرتیراژ غربی است که مخاطب آنان، قشر پایین و معمولی و عوام الناس جامعه غربی است و به خاطر تیراژ و مخاطب، معمولاـ ساده ترین و سطحی ترین مطالب را بیان می کنند. متاسفانه همین روزنامه ها و مطبوعات که در واقع نمایانگر سطحی ترین لایه فرهنگی غرب است منبع و مرجع اصلی شناخت روشنفکران ما از غرب و فرهنگ غرب است. هر چند این پدیده جدیدی نیست، از زمان شکل گیری جریان روشنفکری در این کشور که همزمان با نفوذ سیاسی و اقتصادی غرب در ایران و همزاد با پدیده غرب زدگی است، اوضاع به همین منوال بوده است.

از دوره قاجاریه و پس از جنگهای ایران و روس در زمان فتحعلی شاه، افرادی را

به عنوان محصل یانماینده سیاسی به خارج از کشور فرستادند. هنگامیکه این افراد با ظواهر فرهنگ غرب روبرو شدند. به دلیل کم سوادی وبی مایگی، تحت تاثیر آن قرار گرفتند و پس از بازگشت به ایران مروج فرهنگ غربی شدند و منبع تغذیه فکری آنان مطبوعات و نشریات دست چندم اروپایی بود که ابتدا در روسیه به زبان روسی ترجمه می شد و ازآنجا در قفقاز به ترکی قفقازی برگردانده شده و پس از ورود به ایران به فارسی ترجمه شده و بصورت روزنامه و مجله انتشار می یافت و منّورالفکران ما، مطالب این نشریات را به عنوان حرفهای دست اول تلقی کرده و به خورد جامعه ایرانی می دادند.

و لذا جریان روشنفکری غربزده جامعه ما از ابتدا در چنین سطحی با فرهنگ غرب آشنا شد و آنان نیز که می خواستند مطالب غربی ها را به طور عمیق تری بدانند به سراغ کتابهای ترجمه شده می رفتند این کتابها نیز کتابهایی بود که توسط مترجمین ایرانی معمولا از کتابهای سطحی، عوام پسند و پرتیراژ در غرب ترجمه می شد و بهیچ وجه بیانگر ماهیت و حقیقت فرهنگ و تمدن جاری غرب و این روند هنوز هم ادامه دارد.

نکته قابل توجه این است که اگر ما به عنوان جریان انقلاب اسلامی، خلا موجود در غرب را پر نکنیم و پاسخ درستی به بحران هویت و نیاز به حقیقت و معنویت در آنجا ندهیم، این عطش و خلا به روش دیگری جبران می شود که چندان مطلوب نیست. گرایش به مکاتب و مذاهب شرقی، مثل هندوئیسم، بودیزم و مذاهب تحریف شده و فرقه های بی بنیاد

شرقی، در غرب افزایش یافته است. در برخی گزارشها آمده است که در مهد علم و تمدن غرب و در شهرهایی مانند پاریس و لندن، مراجعه کنندگان به جادوگران، رمالان و کف بینان به اندازه ای رو به فزونی نهاده اند، که آنها نوبت های شش ماهه و بیشتر از آن به مشتریان خود می دهند!

گرایش به این امور در کانون تمدن های غرب، حاکی ازهمان خلا معنوی و عطش به دانستن حقیقت و رسیدن به سعادت است و این شرایط بهترین فرصتی است که ما پیام انقلاب اسلامی را به گوش غرب برسانیم. مشروط براینکه، ابتدا خودمان را باور کنیم و به حقیقت خود ایمان بیاوریم. فکر نکنیم که چیزی از خودمان نداریم و اساسا صاحب تمدن و فرهنگ نیستیم. آن چنان که روشنفکران غربزده ما فکر می کنند.

فهرست منابع (به ترتیب حروف الفبا)

۱- انجیل شریف یا عهد جدید، چاپ سوم، ۱۹۸۱، انجمن کتاب مقدّس.

۲- تاریخ جهان باستان. آ. کاژدان و دیگران، صادق انصاری و دیگران.

۳- تاریخ تمدن، مشرق زمین گاهواره تمدن، ویل دورانت، احد آرام دیگران چاپ دوم، ۱۳۶۷، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.

۴- تاریخ تمدن، یونان باستان، ویل دورانت.

۵- تاریخ تمدن، عصر ایمان، ویل دورانت.

۶- تاریخ تمدن، قیصر و مسیح، ویل دورانت.

۷- تاریخ تمدن، آغاز عصر خرد، ویل دورانت، اسماعیل دولتشاهی.

۸- تاریخ تمدن، اصلاح دینی، ویل دورانت، فریدون بدره ای و دیگران.

۹- تاریخ تمدن، رنسانس، ویل دورانت.

۱۰- تاریخ ادیان، جان. بی. ناس، علی اصغر حکمت، چاپ سوم.

۱۱- تاریخ فلسفه سیاسی، بهاءالدین پازارگاد، چاپ چهارم، ۱۳۵۹، چاپ زوّار.

۱۲- تاریخ ملل شرق و یونان، آلبرماله، میرزا عبدالحسین هژیر، انتشارات علمی.

۱۳- تاریخ فلسفه، ویل دورانت، عباس زریاب خویی،

شرکت سهامی کتاب های حبیبی، چاپ هفتم، ۱۳۵۷.

۱۴- تاریخ علوم، بی یر روسو، حسن صفاری، چاپ ششم، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۸.

۱۵- سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی

۱۶- صنایع مسلمین، احمد یوسف حسن و دونالد - ر. هیل

۱۷- صحیفه نور، امام خمینی

۱۸- علل گرایش به مادیگری، علامه شهید مرتضی مطهری

۱۹- عیسی پیام آور اسلام، دکتر احمدبهشتی - انتشارات اطلاعات (۱۳۷۳)

۲۰- فرهنگ علوم سیاسی، غلامرضا علی بابایی

۲۱- فرهنگ اسلام در اروپا، زیگرید هونکه، یعقوب آژند، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

۲۲- فرهنگ معین، دکتر محمد معین

۲۳- فرهنگ اصطلاحات علمی، اجتماعی، محمد آراسته خو، نشر گستر، ۱۳۶۹.

۲۴- فصلنامه کتاب نقد - شماره ۱۲ - حقوق زن.

۲۵- قدرت، مایکل کوردا، دکتر قاسم کبیری، چاپ دوم، ۱۳۷۳، انتشارات ققنوس.

۲۶- قدرت، برتراندراسل، نجف دریابندری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱.

۲۷- کیهان، (روزنامه)، ۶/۹/۱۳۷۹.

۲۸- لغت نامه دهخدا، دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران.

۲۹- نظریه برخورد تمدن های هانتینگتون و منتقدانش، مجتبی امیری، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، چاپ دوم، ۱۳۷۵.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان



WWW